



غزه: از خوابگاه تا قتل‌گاه

سر آغاز

لحظه‌هایی هست که نفَس زنده بودن، عین قاتل بودن است، که بودن، شریک‌جرم بودن است. انگار که از انگشت‌های‌مان خون بچکد. از آن‌جا که ما شریک هستیم، خواهی‌نخواهی، در دنیایی که این‌طور شیدانه می‌رود. هر قدر هم که تلاش کنی، در هر جای ممکن فریاد بزنی، چیزی از این سنگینی که بر وجدان خود احساس می‌کنی کم نمی‌شود. تصویر ساده این فرایند، گلویی است که طی ۷۵ سال به‌مرور فشرده می‌شود و امروز که یک‌ماه‌اندی، چهل‌وچند روز، بیش از هزار ساعت از آغاز هجوم غرب به غزه می‌گذرد، به لحظه خفقان رسیده‌ایم... گویی این نوار کوچک، از همه این دنیای بزرگ، همه تناقضات ممکن را در خود گردآورده است. مساحت کوچکی که تمام تضادهای دنیا را یکجا جمع کرده است. انگار با ذره‌بینی عظیم روبه‌رو باشیم که اشعه‌های خورشید را بر یک نقطه از نقشه جغرافیای جهان متمرکز کرده و تقاطع این شعاع‌ها امروز آن نقطه کوچک را می‌سوزاند.

وقایع

ظاهر قضیه برای کسی که یک‌ماه‌اندی پیش، ناگهان چشم به جهان گشوده باشد این است که مشتی متعصب اسلام‌گرا به یک جشن جوانان معصوم اسرائیل حمله کرده و آنها را سلاخی کرده‌اند. در این روایت نه زمانی وجود دارد و نه مکانی، پیشینه تاریخی را که نگو، فراموش شده‌ایست ابدی. هیچ‌کس از خود نمی‌پرسد که چگونه چند صد کماندوی فلسطینی حماس توانستند به دیوار مرزی "غیرقابل‌عبور" زندانی به نام غزه، که هر جنبنده‌ای به آن نزدیک شود را با گلوله می‌زنند، به‌سهولت نفوذ کرده و در شهرک استعماری نزدیک آن‌جا به‌مدت ۶ ساعت جولان دهند؛ این‌که وقتی ارتش اسرائیل می‌رسد چگونه همه را به گلوله می‌بندد و ظاهراً خود چندین گروگان اسرائیلی را از پا در می‌آورد؛ این‌که جشن این جوانان معصوم اسرائیلی به چه جهت مثل یک تحریک آشکار در کنار نوار غزه برگزار می‌شود؟ این عده جوانی که در این جشن "ریو پارتی" شرکت کرده‌اند، تحت چه

نوع تبلیغاتی قرار دارند که تبدیل به سوت‌ترین هَیروتی‌های دنیا شده‌اند؟ چطور ممکن است یک نفر و آن هم به احتمال زیاد، یک یهودی‌تبار آنقدر از وضعیت دنیا بی‌خبر باشد که نفهمد در دو قدمی یک زندان، جشن "خفن" و شادی بپاکردن، برای زندانیان پروژکاسیونی غیرقابل‌تحمل است؟ یا چگونه "سقف آهنین دفاعی" اسرائیل نمی‌تواند در برابر موشک‌پرانی نیروهای اسلامی مقاومت کند؟ همه این مضامین سؤال‌برانگیز است و "غافلگیر شدن" ارتش اسرائیل را با شک‌و‌تردید همراه می‌کند؛ اما به‌رحال، رسانه‌ها به این جزئیات اهمیتی نمی‌دهند. کافی‌ست دستگاه‌های تبلیغاتی دروغ‌پردازانه آژانس یهود چند ویدئو و عکس قلبی جور کنند و مثل طعمه جلوی انواع رسانه‌های غربی بی‌اندازند تا آنها را از مار به افعی بدل ساخته و فریاد "وامصیتا"، "هولوکاستی دیگر" به آسمان رود. آنها توانستند با اتکا بر خشونت تردیدناپذیر برخی عناصر حماس که در فکر خوش‌رقصی برای ایران است و در رقابتی درونی با دیگر جریان‌ات جنبش مقاومت قصد دارد، خود را رادیکال‌ترین آنان نشان دهد و نمایش جدال نیک و شرّ آقای بوش را بر زمینه جنگ تمدن‌های هانتینگتون از سرگیرد. این فرد دُفعلاً چشم به جهان گشوده که معصوم بی‌گناهی بیش نیست، مخاطب همه سیستم‌های رسانه‌ای غرب است که برایش روایت ارتش اسرائیل را یک‌بند در بوق‌و‌کرنا کرده‌اند. به حکم اینان، همه جهان باید به‌خط شده و در برابر ابرقدرتی اسرائیل و آمریکا سر به سُجود خم کنند تا شاید از وصله "تروریست" که دیگر شامل هیچ حق‌و‌حقوق بین‌المللی نمی‌شود و "واجب‌الگوآنتاناموست" خلاصی یابند. آمریکا تمام‌قد و همین‌طور اروپا از سیاست قتل‌عام و پاکسازی قومی اسرائیل دفاع می‌کند؛ نیروی نظامی‌ای که آمریکا به منطقه فرستاده، گذشته از مساعدت به ارتش اسرائیل در نوار غزه، برای آن است که به دیگر کشورها هشدار داده باشد که خود را درگیر این "جنگ درونی" نکرده و درواقع دست اسرائیل را باز بگذارند که هرچه می‌خواهد بر سر فلسطینیان بیاورد. این تجهیزات نظامی که شامل ناوگان اتمی هم می‌شود را بر یک وجب نوار مرزی جمع کرده‌اند تا به همه بفهمانند که دیگر کسی نباید، نه این‌جا و نه هیچ‌کجا بدون اجازه آنها نُطق بکشد.

تمام قوای نظامی غرب، در برابر ۳۷۰ کیلومتر مربع یعنی مساحتی کمتر از ربع شهر لندن مستقر شده‌اند. این مساحت آنقدر کوچک است که تنو کوسم^۱ درگیری اسرائیل و فلسطین را به "جنگی میان حومه‌ها"^۲ تشبیه می‌کند.

این امر کاملاً نادری است که یک مقام آمریکایی مثل آنتونی بلینکن، در کابینه جنگی محدودی که نتانیاهو ریاست آن را به‌عهده دارد شرکت کند تا در تصمیم‌گیری‌های جنگی مستقیماً شرکت داشته باشد. فقط در سال ۱۹۷۳، در جریان جنگ کیپور میان عرب‌ها و اسرائیل، زمانی‌که هنری کیسینجر رئیس دیپلماسی آمریکا در کنار گُلدا مایر در یک کابینه امنیتی نشست، شاهد چنین چیزی بودیم.

این فریاد محکوم کردن تروریسم حماس، گویی فراموش می‌کند که تاسیس دولت اسرائیل خود مدیون سیاست عمومی انگلستان و همراهی تروریست‌های هاگانا، ایرگون و غیره بوده است که در وحدت خود، ارتش دولت تازه‌تاسیس را ایجاد کردند.

همه رهبران دنیای غرب و وابستگان آنها در شرق یک صدا فریاد می‌زنند "اسرائیل حق دفاع از خود را دارد، به هر قیمتی!" همه آنها که با شدیدترین قاطعیت روسیه را بابت نقض حقوق بین‌الملل در تعرض به اوکراین محکوم کرده بودند، امروز خودشان در برابر حمله اسرائیل، در مقابل این بام و دو هوایی که باید اجرایی کنند سرگیجه گرفته‌اند. خود بایند که به وقیحانه‌ترین شکلی به حمایت دربیست و نظامی اسرائیل دست‌زد، خود را وادار می‌بینند که به نتانیاهو از عواقب انتقام کور هشدار دهد. به او می‌گوید که همان گندی را که ما در عراق و افغانستان بیار آوردیم، در غزه بیار نیارید. او از قواعد جنگی صحبت می‌کند در مقابل دولتی که هیچ قاعده‌ای را جز حق مقدس حیات مقدس خود به رسمیت نمی‌شناسد.

از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که این پشتیبانی جهانی از اسرائیل از جانب دولت‌های غربی، درعین‌حال از تغییرات ساختاری این جوامع و نتایج سیاسی آن در میان مردم، از جمله در زمینه رشد گرایش‌ات راست پوپولیستی و نژادپرستانه در میان آنها نیز خبر می‌دهد.

بار دیگر، در جهان غرب افرادی که چهره‌شان فریاد نرزد "من یک غربی اصیل هستم" را به چشم بدبینی و شکاکیت نگاه می‌کنند؛ چفیه که نمود تعلق خاطر به جنبش فلسطین است در تمام دنیای غرب ممنوع می‌شود؛ تظاهرکنندگانی که در غرب به حمایت از فلسطین و محکوم کردن بمباران کور و بُزدلان غزه می‌پردازند، مورد ضرب‌و‌شتم قرار گرفته و دستگیر می‌شوند... و در اینجا یکبار دیگر خدوحدود آزادی‌های فردی و حقوق دموکراتیک غربی آشکار می‌شود: "البته که همه آزادید، اما به‌این‌شرط که آنچه ما می‌گوییم و می‌اندیشیم را تایید کنید!"

ناگهان می‌بینی که در عرصه حقوق بین‌الملل چه یک بام و دو هوایی در کار است و اشک یک مادر یا خواهر قربانی اسرائیلی چقدر سنگین و رنگین‌تر از دریای اشک همتایان فلسطینی‌اش است.

اسرائیل ۷۵ سال است که در هر مرحله، فلسطینیان را عقب زده تا از طریق بناکردن دهکده‌های استعماری، از طریق وارد کردن یهودیان از هر کجای دنیا و تسهیل اسکان‌یابی آنها، تعادل دموگرافیک این دو خلق را به نفع خود بر هم زند. یکی از

^۱ بسیاری از تحلیل‌ها و مواضعی که در این متن آمده، با الهام از اثر بارزش تنو کوسم Théo Cosme بنام "خاورمیانه، تاریخ یک مبارزه طبقاتی" نگاشته شده است.

Théo Cosme, "Histoire d'une lutte de classe 1945-2002". Ed.Senonevero.2002

وجدان‌های بیدار یهودی متعجب بود که چگونه وقتی یک آمریکایی یا کانادایی یهودی‌تبار که هرگز پایش به اسرائیل نرسیده می‌تواند یک‌روزه گذرنامه اسرائیلی دریافت کرده و آن‌جا شینگن‌تخته بیاندازد، یک فلسطینی که در آن‌جا متولد گشته، تمام خاندان خود را در آن‌جا داشته و پس از ۱۹۴۸ اجباراً کشور خود را ترک کرده، اجازه ندارد حتی برای یک سفر ۲۴ ساعته ویزا دریافت کند؟!^۲

چطور زمانی‌که می‌پذیرند یک یهودی‌تبار جوان آمریکایی یا کانادایی که هرگز مستقیماً در این جدال ۷۵ ساله درگیر نبوده آن‌چنان از خلال داستان‌هایی که از پدران و مادرانشان شنیده به هیجان آمده که برای دفاع از میهن و قتل‌عام مشتی بی‌گناه به اسرائیل می‌شتابند و او را قهرمان بخوانند، اما در عین حال انتظار دارند که یک نوجوان یا یک بچه فلسطینی که این شرایط را خود مستقیماً و از طریق زندگی مادی پدر و مادرش تجربه کرده همین احساس وطن پرستی را نداشته باشد. چطور ممکن است او نسبت به این سرزمین بی‌تفاوت باشد زمانی‌که یک جوان یهود آمریکایی یا کانادایی وجود چنین پیوندی را احساس می‌کند؟

آری، درست می‌گویند وحشتناک است؛ آنچه در روز ۷ اکتبر ۲۰۲۳ برای اسرائیلی‌ها پیش آمد، به‌راستی وحشتناک است چراکه چند صد غیرنظامی از زن و مرد و کودک و بزرگ قتل‌عام و برخی هم گروگان گرفته شدند.^۴ اما در این روز اسرائیل برای شش ساعت آن چیزی را متحمل شد که فلسطین ۷۵ سال است به‌طور روزمره زندگی و تجربه می‌کند. آنان برای یک لحظه طعم تلخ قربانی شدن را چشیدند و همین کافی بود تا ناگهان تمام رسانه‌هایی که ۷۵ سال است چشم بر وحشی‌گری اسرائیل بسته‌اند به خروش آمده و به محکوم کردن این "حمله شنیع حماس" بپردازند. از همه طرف حماس جنایتکار، تروریست وحشی و غیره نامیده می‌شود تا هرگونه حق موجودیت حقوقی و به‌تبع آن حق حیات از او گرفته شود؛ تا بتوان با خیال راحت به شکار آنان و به این بهانه قتل‌عام فلسطینیان پرداخت؛ حتی می‌توان این معادله را برعکس کرد یعنی اول قتل‌عام فلسطینیان و سپس شکار حماس؛ آنها که دیگر بشر نیستند که دفاع از چنین حقوقی مطرح باشد!

این برعکس کردن معادله را هم، با تز "سپر انسانی" توجیه می‌کنند، گویا اگر چنانچه مثلاً یک قاتل مسلح به مدرسه‌ای در امریکا وارد شده و بخشی از شاگردان را گروگان بگیرد، ارتش مجاز است مدرسه را بمباران کند!! بماند که در فضایی به این فشرده‌گی، حماس یا هر نیروی دیگری چطور می‌تواند خود را از توده مردم جدا نگه دارد؟!

اسرائیل در فاصله یک‌ماه بیش از ۲۵ هزار تن بمب بر سر غزه ریخته است؛ چند برابر بیش از آن‌که آمریکا در یک سال جنگ بر سر افغان‌ها ریخت. در کجای تاریخ و در کجای دنیا یک زندان را بمباران می‌کنند؟ در کجای دنیا زندانبان حداقل معیشت زندانی را از او سلب می‌کند؟ او را گشنه و تشنه و بی‌سرنیاه نگه می‌دارد و در عین حال بر سر او بمب می‌ریزد؟ آیا اسرائیل می‌پذیرد که با گروگان‌های خود این‌طور رفتار شود؟ رئیس سازمان ملل می‌گوید که جنگ هم قواعدی دارد، ولی ظاهراً از نظر اسرائیل این قواعد شامل فلسطینیان نمی‌شود.

در جریان حمله و تصرف بیمارستان الشفا، آشکار شد که اسرائیل گذشته از بمب‌های سفری، در حال امتحان کردن سلاح‌ها و تجهیزات جدید در برابر مردم بی‌دفاع غزه است، از جمله پهپادهایی است که توان شلیک دارند که چندین نفر را حداقل زخمی کرده‌اند.

تعداد کشته شدگان فلسطینی از ۱۲ هزار تجاوز کرده که در این میان نزدیک به پنج هزار کودک خردسال وجود دارد. نزدیک به ۷۰ درصد قربانیان بچه‌ها و زنان هستند. خدا هم نمی‌داند چند نفر زیر آوار بمباران‌ها مدفون بوده و تعداد مفقودان چقدر است. تعداد مجروحین به ده‌ها هزار تخمین زده می‌شود، و ظاهراً پایانی برای این بمباران بی‌وقفه وجود ندارد.

اسرائیل پس از آن‌که به‌مدت دو هفته مرز رفح را بست و حتی بمباران کرد، پس از آن‌که آب و برق و گاز و همین‌طور ورود مواد غذایی و دارو را به غزه قطع کرد، زیر فشار بین‌المللی، به‌صورت قطره‌چکانی به سازمان‌های حقوق بشر اجازه داده کمی آذوقه و دارو به اهالی برسانند. فاجعه انسانی که در غزه جریان دارد، قتل‌عام علنی و رسمی‌ای که اسرائیل در برابر اذهان جهان به آن دست می‌زند غیرقابل‌وصف است. اهالی غزه بین ماندن و مردن یا رفتن و مردن چه انتخابی دارند؟

بیش از یک میلیون نفر از اهالی غزه، مبهوت از خشونت‌هایی که بر سرشان آوار گشته به‌سمت جنوب فرار کردند تا شاید شانس برای نجات از بمب‌های اسرائیلی داشته باشند. اسرائیل آنها را مثل مهره‌هایی از این سو به آن سو می‌راند بدون آن‌که حتی کسانی را که در حال فرار هستند از بمب‌های خود مصون بگذارد.

گیدئون لوی، خبرنگار یهودی‌تبار، سردبیر هآرتس از قول گلدا مایر نخست‌وزیر اسرائیل می‌گوید: "ما هرگز فلسطینیان را نمی‌بخشیم زیرا ما را مجبور کردند فرزندان‌شان را بکشیم." در اینجا هم آنان باز قربانی هستند چون مجبورند فلسطینیان را قتل‌عام کنند.

^۲ این تجربه را عیناً ادوارد سعید زندگی کرده است؛ آن را در اینجا تعریف می‌کند:

<https://m.youtube.com/watch?v=7g1ooTNkMQ4>

^۴ بنابر گزارش ارتش اسرائیل، از ۱۳۰۰ کشته، حداقل ۳۵۰ نفر سرباز بوده‌اند. این آمار را باید کاملاً با تردید نگریم؛ اسرائیل پس از چند هفته، این عدد را ۱۲۰۰ نفر تخمین زد و گفت که در میان آنان عناصر حماس هم بوده‌اند. نورمن فینکلشتاین، دانشگاهی یهودی‌تبار آمریکایی که والدینش در گتو ورشو بوده و از کوره‌های آدم‌سوزی جان به در برده‌اند و خودش بیش از چهل سال از عمرش را معطوف به دفاع از خلق فلسطین کرده است، در بحثی منتشرشده در دوم نوامبر گفت که در روز هشت اکتبر، صحبت از ۵۰ قربانی بود، در نهم اکتبر از ۱۰۰ قربانی و ناگهان، چند روز بعد، تعداد قربانیان ۱۳۰۰ اعلام شد. او می‌گوید که این خبر او را "متحیر و مردد" کرد. هنوز، باوجودی‌که بیش از یک ماه از ماجرا می‌گذرد، از حقیقت ماجرا به‌درستی باخبر نیستیم.

ظاهراً هدف دولت اسرائیل نابودی حماس است؛ این بهانه‌ای است که به‌واسطه آن این منطقه را به‌زیر بمباران خود کشیده است. سئوالی که مطرح می‌شود این است که چرا در جایی که حماس وجود ندارد یعنی در کرانه باختری کماکان قتل‌های فلسطینیان ادامه دارد. قیل از عملیات اخیر، از ابتدای امسال در کمال بی‌تفاوتی، بیش از ۲۵۰ نفر فلسطینی در آنجا کشته شده بودند؛ چرا علی‌رغم تمام قول‌و‌قرارهای بین‌المللی مستعمرسازی‌ها ادامه دارد و کولون‌های مسلح، هر روز و هر لحظه فلسطینیان را عذاب می‌دهند؟ در همین یک ماهه بیش از ۲۰۰ فلسطینی دیگر در کرانه باختری به‌دست ارتش اسرائیل کشته شده‌اند. اگر حماس ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر اسرائیلی را یک هفته است که گروگان گرفته، اسرائیل، گذشته از ۵۰۰۰ فلسطینی که مدت‌هاست در زندان‌های خود دارد، حداقل ۱۶ سال است که در غزه، بیش از دو میلیون نفر را گروگان گرفته و بر آنها شنیع‌ترین و وقیحانه‌ترین تحقیرها را وارد می‌کند.

شجاع‌ترین روزنامه‌نگاران غربی، خودشان به‌دنبال سوراخ‌موشی می‌گشتند که این وسط نفله نشوند، "مادر فلسطینی را ول کن، فعلاً خود را دریاب"، این رهنمود هیئت تحریریه در صلح نشسته به اوست؛ درحالی‌که از آن طرف، نزدیک به ۵۰ روزنامه‌نگار باوجدان که اکثریت قریب به اتفاقشان فلسطینی هستند، کشته شده‌اند...

در عین حال، این موقعیت اسفناک به‌روشنی نشان داد که زحمت‌کشان جهان با چه غول واحدی طرف هستند؛ که سرمایه تا چه حد می‌تواند وحشی و خونخوار باشد. تمام موعظه‌های حقوق بشری، وقتی نوبت کارگران و زحمت‌کشان برسد، دود می‌شود و به هوا می‌رود.

در خود اسرائیل، نه تنها تمام مشاجرات اخیر مربوط به تشییع جنازه دموکراسی و سیستم قضایی ناگهان مدفون گشت و کار به جایی رسید که یک فاشیست تمام‌عیار به قدرت رسیده، صاف و ساده به فلسطینیان گزینش میان سه مرگ گوناگون را پیشنهاد کند، یا آن دیگری که از بمب اتم حرف بزند، بلکه در کل جهان غرب تمام دُولی که بیان منافع سرمایه جهانی هستند یک‌دست، در پیکر سیاسی- نظامی واحدی در برابر مردم غزه و فلسطین قطارکش شدند. فریاد "یا گورتان را از اینجا گم می‌کنید یا همتان را به گلوله می‌بندیم"، از همه رسانه‌ها خطاب به فلسطینیان شنیده شد و کسی به فریاد مادری که فرزندانش زیر بمب‌های بی‌امان اسرائیل مدفون بودند یا آنها که زخمی، تشنه و بی‌درمان جان می‌دادند توجهی نداشت.

اما تجربه ۷۵ ساله نشان داده است که هیچ قتل‌عامی مقاومت فلسطینیان را نابود نخواهد کرد. همین جنگجویانی که امروز در لباس حماس می‌جنگند، فرزندان دیگر جنگجویانی هستند که دیروز در لباس جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین می‌جنگیدند و فردا همین فرزندان که امروز زیر بمب‌ها هستند، جنگجویان مبارزات فردهای بعد خواهند شد.

شاید رژیم اسرائیل بتواند با یک لشکرکشی غیرقابل‌تصور در ابعادی باورنکردنی و منحصر به فرد که تمام زرادخانه غرب را بر یک باریکه ۱۵ کیلومتری فرو می‌ریزد، رهبری نظامی حماس را منهدم سازد، اما با میلیون‌ها زحمتکش فلسطینی که قربانی این جنایت هستند، میلیون‌ها فلسطینی که بیش از نیمی از آنها جوانان زیر ۱۸ سال هستند چه خواهد کرد؟ به‌راستی آیا سیاست‌گذاران اسرائیل این قدر به‌واسطه تمایلات فاشیستی و انتقام‌جویانه خود کور شده‌اند که این معادله لاینحل را نمی‌بینند؟ یا شاید طرح دیگری در کار است؟ کمی سطح سیاسی و دیپلماتیک این جدال را کنار بزنیم و به مضمون طبقاتی واقعی آن توجه کنیم.

البته همه می‌دانیم که این داستان سر درازی دارد که هرکس می‌تواند با رجوع به کتاب‌های تاریخ آن را دریابد. فصل‌ها و تاریخ‌های خونینی که هر کدام مثل یک اسم رمز در مُخبله ما و در ذهنیت نوجوانان و کودکان فلسطینی پڑواک دارد ... قیام عرب‌ها ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ و حاج امین‌الحسینیف مفتی بیت‌المقدس، هاگانا، اشترن و ایرگون و قتل‌عام دریاسین، نکبه، تشکیل دولت اسرائیل، جنگ شش روزه و مناطق اشغالی، بلندی‌های جولان، سپتامبر سیاه، جنگ کپور، جنگ داخلی لبنان، صبرا و شتیلا، انتفاضه، اسلو ... و امروز تراژدی غزه.

اسرائیل از ۷۵ سال پیش، ذره‌ذره مثل موربانه فلسطین را می‌جود به‌طوری‌که امروز شاید ۱۰ درصد فلسطین تاریخی نیز به فلسطینیان، آن‌هم تحت اشغال، تعلق نداشته باشد؛ ولی گرگ‌ها مبارزه امروز، غزه است چراکه غزه، بیان سخت‌ترین و حادثه‌ترین شرایط مبارزه برای زحمت‌کشان فلسطین است؛ جایی که ارتش اسرائیل مثل یک (مترونوم) ضرب‌شمار موسیقی که به داسی منتهی شود، از ۲۰۰۵ که غزه را "تخلیه" کرد، آنجا را به‌نحوی منظم درو می‌کند. از زمان شورش انتفاضه دوم، یعنی پس از سال ۲۰۰۰ تاکنون، هر دو سه سال یکبار، این داس به حرکت می‌افتد و تا قبل از بمباران اخیر، بیش از ۷ هزار کشته فلسطینی به جای گذاشته بود.

غزه نام آشنایی است، سمبل جنبش زحمت‌کشان فلسطین، به‌خصوص از زمان انتفاضه اول. این ۳۵۰ تا ۴۰۰ کیلومتر مربعی که، باریک، در حاشیه فلسطین، کنار دریای مدیترانه نشسته است، آنقدر باریک که برای دیدنش باید نقشه اسرائیل کنونی را چندین بار بزرگ کرد تا این باریکه به چشم بیاید. غزه که در ۱۹۴۸ نزدیک به ۲۰۰ هزار آواره را در خود پذیرا شد، امروز ۳. ۲ میلیون نفر جمعیت دارد که ۷. ۱ میلیون نفر آنها پناهنده یا فرزندان آنها هستند؛ چطور ممکن است یک خلق، یک جمعیت را این چنین به‌هم‌فشرود و در فضای محصور این چنین کوچک گرد آورد. چطور ممکن است در سرزمین کوچکی که در نیمه قرن بیستم، پیش از نکبه، ۸۰ هزار نفر زندگی می‌کردند، امروز چنین جمعیتی را، فشرده‌بم، در حصار گذاشته باشند. باید همه عوامل را با هم دید تا به ابعاد جنون‌آمیز چنین شرایطی کمی نزدیک شد. این فقط یک مساحت کوچک نیست، شاید کشورهای کوچک دیگری هم وجود داشته باشند، این فقط تجمع تعداد زیادی آدم نیست، ممکن است چنین تراکمی جای دیگری هم وجود داشته باشد، آنچه به این همه معنا می‌دهد این است که یک دولت، در مناسبات اجتماعی

خاصی، توانسته است تعداد بسیار زیادی آدم را به‌زور در اینجا نگه دارد، به‌طوری‌که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن بگریزد؛ به‌این‌عنوان است که می‌توان به‌راستی غزه را یک زندان نامید، اما زندانی که نه مستقیماً نتیجه جرائم و تبعات قضایی‌ای باشد که اهالی به آن مرتکب شده‌اند، بلکه نتیجه یک مناسبات اجتماعی‌ست که این اهالی را از کوچک و بزرگ، از زمان تولد تا مرگ، در این مناسبات مجرم تلقی می‌کند؛ و جرم اینان این است که سرمایه اسرائیلی که روزی در رابطه ایجابی سرمایه‌داری میان کار و سرمایه، در سال‌های ۷۰ به آنان نیاز داشت امروز این رابطه را دیگر ضرور نمی‌بیند و زحمت‌کشان فلسطینی برایش حکم یک وزنه مرده را پیدا کرده که قصد دارد یکبار برای همیشه از شر آن خلاص شود. برای جریان غالب بر کارفرمای اسرائیلی، دیگر آنها زائد محسوب می‌شوند و غزه می‌رود که از اردوگاه اسیران به اردوگاه مرگ تبدیل شود. آری، با محو شدن نقش کارگران فلسطینی در اقتصاد اسرائیل، غزه از خواب‌گاهی که در سال‌های ۷۰ بود به بازداشت‌گاهی در سال‌های ۹۰ مبدل شد و امروز می‌رود که به قتل‌گاه زندانیان و قبرستان آنان تبدیل گردد.

اما این سرنوشت تلخ، تاریخی دارد به درازای صد سال؛ شهر غزه خود قدمتی ۵۰۰۰ ساله دارد و نامش در کتاب‌های آسمانی آمده است. شهری بوده است غنی به‌واسطه جایگاه استثنایی‌اش در کناره مدیترانه برای تجارت میان آفریقا و آسیا. غزه یکی از چند شهری بود (در کنار خان‌یونس و رفح...) که در این کناره وجود داشت، تا زمانی‌که در ابتدای قرن شانزدهم به‌زیر حاکمیت امپراتوری عثمانی افتاد و به‌مدت چهار قرن تحت سلطه آنان بود تا... در پایان جنگ جهانی اول، به‌زیر قیمومیت انگلستان درآمد.

این دست‌به‌دست شدن قدرت از امپراتوری عثمانی به قیمومیت انگلستان و دنباله آن تا ایجاد دولت اسرائیل، طبعاً سکنه این مناطق و مناسبات اجتماعی‌شان را دست‌نخورده باقی نگذارد. هر کدام از این قدرت‌ها، بر ماده خام موجود یعنی مناسباتی که قبل از آنها وجود داشته اتکا کرده و تکامل این مناسبات را بر اساس منافع و ملزومات رشد خود سازمان دادند.

ماکسیم رودنسون می‌گفت: "اسرائیل دژ پیشروی غرب در شرق است." اما برای سندیت بخشیدن به این جمله معروف رودنسون، خوب است به حرف یکی از خود رؤسای قوم ارجاع دهیم.

اهمیت حضور اسرائیل به‌عنوان دولتی که منافع نهایی غرب را می‌بایست در منطقه خاورمیانه تامین سازد، بهتر از هرکس خود شخص جو بایدن توصیف کرده است.

او سال‌ها پیش، زمانی‌که از اعضای مهم دموکرات در سنای آمریکا محسوب می‌شد، در اواسط سال‌های ۱۹۸۰، صراحتاً اعلام کرده بود که "ما هیچ‌گونه عنذخواهی نداریم که بابت حمایت‌مان از اسرائیل بکنیم. این سه میلیارد دلار کمک سالانه‌ای که به اسرائیل می‌کنیم، بهترین سرمایه‌گذاری آمریکا در خارج از کشور است و اگر کشوری مثل اسرائیل در خاورمیانه وجود نمی‌داشت، آمریکا خود می‌بایست آن را به‌وجود می‌آورد تا از منافع خود در این منطقه حفاظت کند. لازم می‌بود ایالات متحده به آن‌جا رفته و یک اسرائیل ابداع کند." (نطق بایدن در ۵ ژوئن ۱۹۸۶).

واضح است که سخنان بایدن ناظر بر وجه سیاسی و دیپلماتیک ماجراست. اما این وجه خود، بر مناسبات اقتصادی-اجتماعی و در نتیجه سیاسی و طبقاتی مشخصی در منطقه استوار است. درست است که ایجاد دولت اسرائیل منطبق با سیاست بریتانیا در جهت کنارکشیدن از خاورمیانه و برقراری نوع جدیدی از روابط استثماری بود، درست است که از ۱۹۶۷ به‌بعد، این آمریکاست که به‌جای انگلیس و فرانسه در منطقه نقش ایفا کرده و به حمایت بی‌دریغ از اسرائیل می‌پردازد، ولی آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد این است که این مناسبات سیاسی و دیپلماتیک بین دول را به کارکرد زیربنایی آن در جوامع منطقه و به تغییراتی که در مناسبات اجتماعی و طبقاتی این کشورها وارد می‌سازد مرتبط سازیم.

هر نوعی از مبارزه طبقات به‌هر حال انبوهی آدمند که به مبارزه کشیده شده و همبودی از مبارزه می‌سازند. مهم این است که این همبود را در چه افقی از مبارزه طبقاتی و چگونه تعریف کنیم. آنچه به ما امکان می‌دهد که شکل خاص مبارزه طبقاتی یک مرحله را تعریف کنیم، مستقیماً از کتب تاریخ بیرون کشیده نمی‌شود؛ این مضمون خود مبارزه طبقات، مبارزات روزمره است که امکان کشف این افق را فراهم می‌کند.

آن چیزی که | مبارزه طبقات به‌مثابه تاریخ | را مثل طنابی که از درهم‌تنیدگی‌های ریسمان‌های تضادهای اجتماعی شکل گرفته می‌سازد، ضرورت‌های تولید و بازتولید اجتماعی است. طبعاً هر نزاعی در این عرصه را باید در ارتباط با و در تداوم این مبارزه طبقات سنجید.

مسئله فلسطین بارها، بنابر تغییر شرایط مبارزه طبقات مضمون عوض کرده است. دو طرف این مصاف، به‌مرور این مبارزه طبقاتی تغییر و تحول پیدا کرده و طی بیش از صد سال این "قضیه فلسطین" را ساخته‌اند. برای درک مضمون واقعی مبارزه طبقات امروز در فلسطین لازم است که افت و خیز آن را، حتی به‌نحوی گذرا بررسی کرد زیرا هر فرایند مبارزه طبقات که در شکل شرایط یک مرحله، خود را به ما نشان می‌دهد، زمینه حرکت بعدی و مضمون مبارزه آن را می‌سازد. مبارزه هر مرحله، بر اساس واقعیت جاری مرحله قبل بنا می‌شود.

در ابتدا، در نیمه قرن هجده، این مداخله کشورهای غربی است که بر مواد اجتماعی موجودی که در آن‌جا می‌یافت کار کرده و آنها را رفته‌رفته در جهت رشد خود به کار گرفته و گسترش داد. این روابطی که به‌طرزی درونی و دیرینه در این منطقه وجود داشت، ترکیبی بود از روابط متکی بر خراج‌گیری، اقتصاد بازرگانی و ربایی، وجود اموال و دارایی‌های کلان مالی، تسلط

اداری، مذهبی، نظامی و غیره. اما لحظه تعیین‌کننده، یه‌شو (یعنی استقرار اولیه یهودیان در خاورمیانه قبل از تشکیل دولت اسرائیل)^۶ و سپس ایجاد دولت اسرائیل بود.

از زمان ظهور "مسئله شرق" در نیمه دوم قرن نوزدهم، تاریخ خاورمیانه و نزدیک، تاریخ توسعه روابط اجتماعی سرمایه‌داری در منطقه بوده است. مسئله شرق، جنگ عرب‌ها و اسرائیل و جنبش آزادی‌بخش، قضیه فلسطین، همه به یک افق تعلق دارند که می‌توان آن را تحت عنوان تاریخ رشد و انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در خاورمیانه بررسی نمود.

این منطقه برای غرب بسیار حائز اهمیت است زیرا همان‌طور که ژرژ کورم، مورخ بزرگ لبنانی می‌گوید: "همان‌طور که مصر و بین‌النهرین انبار گندم امپراتوری روم بودند، خاورمیانه نیز مخزن اساسی مواد انرژی‌زا (نفت و گاز) خواهد بود که اروپا و سپس ایالات متحده برای تضمین تسلط خود به آن تکیه خواهند کرد".

تمام مسائل سیاسی و اقتصادی که در رابطه با امپراتوری عثمانی و تجزیه آن مطرح بود، در عین حال با اوج‌گیری رقابت میان قدرت‌های بزرگ و رشد اندیشه‌های ناسیونالیستی نیز همراه شد. هنوز، نه بحثی از مسئله عرب‌ها و اسرائیل مطرح بود و نه چیزی به نام قضیه فلسطین.

التهاب این داستان اما، ناشی از عدم وجود یک فرایند خودم‌دار و درون‌زای توسعه این روابط در این منطقه است. ایجاد دولت اسرائیل منطبق با تغییر سیاست بریتانیا (پایان قیمومیت و دخالت مستقیم و ایجاد دولت-ملت‌ها) در خاورمیانه و برقراری نوع جدیدی از حاکمیت در آن‌جا بود که بیشتر در تطابق با روابط استثماری حاکم یعنی سرمایه‌داری غربی باشد.

از این زمان، اسرائیل مثل موتور کوچک سرمایه‌دارانه‌ای عمل می‌کند که باید کل خاورمیانه را به‌دنبال خود به این مسیر بکشاند.^۷ از ۱۹۶۷ به‌بعد، این آمریکا است که جای انگلیس و فرانسه را در منطقه گرفته و به حمایت بی‌دریغ از اسرائیل می‌پردازد. اسرائیل حتی قبل از آن‌که پیکره دولتی بیابد، اساساً نمود مناسبات سرمایه‌داری غربی در شرق است و الزام رشد این مناسبات را نزد دیگر کشورها برمی‌انگیزد.

در طول این تاریخ "ادغام وابسته خاورمیانه" به اقتصاد جهانی، دولت اسرائیل به‌عنوان یک عنصر تعیین‌کننده ظاهر می‌شود: بُرشی جغرافیایی در جهان عرب، تحریک به تقسیمات مذهبی و تولید اقلیت‌ها، عقیم‌سازی منابع در جنگ و خرید تسلیحات، به‌عاشیره‌اندن بخشی از جهان عرب، تبدیل شدن به قرارگاهی نظامی برای حمله مستقیم به هرگونه تلاش برای خودمختاری اقتصادی یا سیاسی، کنترل زندگی سیاسی و اقتصادی منطقه... همه از طریق اسرائیل در اختیار دولت‌های غربی قرار دارد. صرف وجود اسرائیل در خاورمیانه، آینده منطقه را در شرایط عقب‌ماندگی و عدم توسعه قرار می‌دهد.

نقد

به اطلاع ما تا امروز، تحلیل‌هایی که به وجوه تاریخی مسئله توجه کرده‌اند انگشت‌شمارند.^۷ عموماً تحلیل‌هایی که در چپ از زاویه دفاع از فلسطین وجود دارد، این مسئله را قائم‌به‌ذات خود، در چارچوب جنبش‌های آزادی‌بخش ملی بررسی می‌کنند؛

^۶ یه‌شو (یا زیست‌گاه) یا هایشو به مکان‌های زیست یهودیان در سرزمین فلسطین گفته می‌شد که شامل سوریه عثمانی تا ۱۹۱۷ و فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا پیش از اعلام وجود کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ بود.

^۷ این موضع در اثر ذکر شده بسط داده شده است:

تئو کوسم Théo Cosme "خاورمیانه، تاریخ یک مبارزه طبقاتی" نگاشته شده است.

Theo Cosme, "Histoire d'une lutte de classe 1945-2002". Ed.Senonevero.2002

^۷ در کنار تحلیل‌هایی که از جانب رفیق محسن نجات‌حسینی ارائه شده، مقاله بارزش دیگری از جانب "کمیته عمل سازماندهی کارگری" منتشر گشته که برتری‌اش نسبت به دیگر نوشته‌های تحلیلی، در بررسی تاریخی مسئله است؛ اگر رفیق محسن، به‌واسطه وفاداری مطلق که به مبارزات خلق فلسطین دارد، کماکان به افق جنبش‌های آزادی‌بخش ملی تعلق خاطر نشان می‌دهد، این رفقا در بررسی این تاریخ، پس از تحلیل خوب و صحیحی که از دوران حاکمیت عثمانی و ماهیت صهیونیسم و تقسیمات طبقاتی درونی آن می‌کنند، در بررسی افت‌وخیزهای بعد از تشکیل دولت اسرائیل، در سطح ایدئولوژیک و سیاسی باقی مانده و به مناسبت درونی- اجتماعی و در نتیجه طبقاتی‌ای که گره‌گاه درک مسائل خاورمیانه در رابطه با خود عرب‌ها است، نمی‌پردازند. برای تحلیل این تاریخ، رفقا به روایت "قصه خدمت‌ها و خیانت‌ها" می‌رسند. آنها معتقدند: "با تغییر توازن قوا در جنگ سرد (از دهه ۷۰ و ۸۰ به‌بعد) روند وابستگی این گروه‌ها [ساف یا الفتح را «گروهک» خواندن حداقل کمی بی‌لطفی به‌منظر می‌رسد] به دولت‌های مستبد منطقه، شتابی بیش از پیش گرفت و به بوروکراتیزاسیون، شرکتی‌شدن و استحاله‌شان به احزاب سرمایه‌داری جدید در فلسطین شتاب داد؛ فرقی نمی‌کرد که حامی مالی شیخ باشد یا شاه یا ژنرالی سلاح که دستش به خون توده‌های ستمدیده کشورش آلوده است؛ فیصل، ملک حسین، حافظ اسد، قذافی، صدام، خمینی و هر کسی که امکانات مالی برای آنان فراهم کند با او هم‌عهد می‌شدند و به اتحاد توده‌های تحت ستم منطقه با فلسطین خیانت می‌کردند". با این درک ایدئولوژیک، رفقا به تناقضات اجتماعی و تضادهای طبقاتی که در درون دولت‌های عرب در سال‌های ۵۰ تا ۷۰ شکل گرفت و از ۷۰ تا ۹۰ با قدرتیابی دولت‌هایی که بر رانت منطقه‌ای نفتی تکیه داشتند... توجه ندارند و کل این تاریخ را شتاب‌زده به گرایش‌های ایدئولوژیک این و آن و خیانت این و آن نسبت داده تا در پایان، بر اساس همین گرایش ایدئولوژیک و به‌نهایت رمانتیک، به‌نوعی "جبهه سوم انقلابی" منجر گردند. در برابر شعارهای رمانتیک این رفقا باید این شعار را قرار داد: "نه رهنمود، نه رهبری، زنده باد پیکار توده‌ها!".

باری، هر دو این بینش‌ها در پایان، قربانی ایدئولوژی‌هایی می‌گردند که به‌لحاظ تاریخی منسوخ شده‌اند: افق ملی‌گرایی از یک طرف و افق لنینیسم یا تروتسکیسم... از طرف دیگر.

به عبارت دیگر یک مرحله مشخص از مبارزه طبقات در خاورمیانه را منجمد کرده و به شاخص عمومی بررسی منطقه تبدیل کرده‌اند^۸؛ گویا در اواسط قرن گذشته باشیم که این نوع جنبش‌ها در کشورهای خاورمیانه و همین‌طور تحت‌سلطه بالا گرفته بود. انگار که خرداد ۱۳۴۶ باشیم و از طریق اخبار رادیو یا در صفحه اول روزنامه کیهان یا اطلاعات با گزارش "حملات موفقیت‌آمیز" هواپیمای اسرائیلی^۹ به عرب‌ها روبه‌رو شویم؛ جنگی که چندی بعد و پس از شکست عرب‌ها، به جنگ "شش روزه" معروف شد. بعدها افشا شد که رژیم اسرائیل به این دو روزنامه "هدیه" مالی خاصی داده است که روزهای جمعه هم منتشر شده و لاینقطع اخبار پیروزی اسرائیل را درج کنند. ما بچه بودیم و از داستان چیزی نمی‌فهمیدیم؛ به‌خصوص که رژیم شاه دودوزه بازی می‌کرد و از یک طرف خود را "مدافع خلق مسلمان" جا می‌زد، از طرف دیگر زیرجُلکی به اسرائیل، که زیر تحریم کشورهای عربی قرار داشت، نفت می‌فروخت و به جولان نیرو می‌فرستاد.

وقتی کمی بزرگ‌ترها که سرشان بوی قورمه‌سبزی می‌داد و داستان کانال سونز را بلد بودند، یادمان دادند که نباید طرفدار اسرائیل بود، خُب طرفدار مصر و "قهرمان ملی خلق عرب" جمال عبدالناصر می‌شدیم، همان‌طوری‌که طرفدار... تاج یا پرسپولیس بودیم! چون حقیقتاً نمی‌فهمیدیم این "طرفدار عرب‌ها بودن" دقیقاً به چه معناست. امروز که همه هاج‌و‌واج شاهد قتل عام غزه هستیم، می‌بینیم که چقدر این جمله جدا از محتوای طبقاتی‌اش بی‌معناست.

اکثر تحلیل‌های رایج، تحولات پیش‌آمده در خاورمیانه از سال‌های ۵۰ بعد را بررسی نمی‌کند، تغییرات وضعیتی که برای سازمان آزادی‌بخش به‌طور خاص در ارتباط با مبارزه طبقاتی کشورهای عرب پیش آمد، جنگ‌های عرب‌ها و اسرائیل، جنگ‌های میان خود عرب‌ها، سپس جنگ خلیج، رابطه‌اش با رانت نفتی و تاثیرات آن در مبارزه طبقاتی این منطقه، نظم جدید جهانی بوش و تغییرات ساختاری که به تمام جوامع تحمیل کرد... همه این‌ها خارج از موضوع ارزیابی می‌شوند درحالی‌که وضعیت امروز زحمت‌کشان غزه رابطه مستقیمی با مجموعه این عوامل دارد. جنگ‌ها در این میان، همواره نقش تسریع‌کننده یا متوقف‌کننده فرایندهای اجتماعی را ایفا کرده‌اند. از خلال آنهاست که بسیاری از فرایندها به نقطه تغییر خود می‌رسند یا بهتر بگوییم لحظه گردش خود را به رسمیت می‌شناسند.

این روزها با مقالات فراوانی با درجه دقت گوناگون در زمینه روابط دیپلماتیک کشورهای منطقه با دنیای غرب از یک طرف و انتلاف روسیه، چین، سوریه، ایران... از طرف دیگر روبه‌رو هستیم؛ اما ضعف تمام این تحلیل‌ها این است که این روابط را قائم‌به‌ذات تلقی کرده و مناسبات اقتصادی موجود - نه صرفاً در سطح دولت‌ها، بلکه در سطح طبقات اجتماعی و قدرت‌های حاکم در هر کشور را - در نظر نگرفته و در نتیجه در سطحی صرفاً دیپلماتیک و ژئوپلیتیک باقی می‌مانند؛ در این سطح ماندن باعث می‌شود که یا مثل ملکه‌های زیبایی بگوییم "جنگ آخ است!" یا به شعارهای تجریدی "مرگ بر این و آن!"، "این باد و آن مباد!"، بسنده کرده و در دام کاسبکاران مسئله ملی و دولت‌های مدافع‌شان بیفتیم یا به یک کمپیس کثیف جبهه مقاومتی، که مستقیماً از آن دولت‌ها حمایت می‌کند.

نمی‌توان این جدال را صرفاً در سطح ژئوپلیتیک بررسی کرد، زیرا در این حالت، همواره دو موجودیت نقداً شکل‌گرفته و مستقل از یکدیگر را در برابر هم قرار می‌دهیم. درحالی‌که از ابتدا طرفین این برخورد، خود، مضمون عوض کرده و در تقابل پرتنش‌شان هر کدام مضمون دیگری را دگرگون می‌سازند. یک بررسی سیاسی یا ایدئولوژیک صرف هم کافی نیست، زیرا باید درک کرد که خود این ایدئولوژی یا سیاست‌ها از چه منشایی تغذیه می‌شوند. چنین تحلیلی مسئله را در سطح بررسی کرده و در نتیجه به خیانت این یا آن رهبر محدود می‌شود.

امروز نمی‌توان از همان جایگاهی به مسئله نگاه کرد که در ۱۹۳۶ یا ۱۹۴۸ مطرح بود؛ یا حتی به‌شکلی که در فاصله سال‌های ۶۰ به خود گرفت، یعنی زمانی‌که نوعی رشد خودمدار سرمایه‌داری "ملی" در خاورمیانه مطرح شد. در این دوره، مسئله فلسطین، به درجه دوم اهمیت رانده شد زیرا همه چیز قرار بود در نوعی "وحدت ملی عربی" حل شود. درست پس از این دوره است که تضادهای بین‌العربی رشد می‌کند و می‌بینیم که عرب‌ها به جان عرب‌ها می‌افتند. اگر این مبارزات، در افق جنبش‌های رهایی‌بخش می‌بود، چگونه می‌توان لشکرکشی اردن علیه فلسطینیان در سپتامبر سیاه را و سپس شرکت قدرت‌های عربی در جنگ لبنان علیه ساف را توضیح داد؟ چگونه می‌شود که همان جمال عبدالناصری که در اواخر سال‌های ۱۹۵۰ از انقلاب عربی و ملت عربی صحبت می‌کرد، در برابر سپتامبر سیاه (۱۹۷۰) سکوت کرده و تلویحاً آن را تایید کند؟! همین تمایل است که هشت سال بعد، به قرارداد صلح کمپ‌دیوید و آشتی سادات، رهبر مصر با اسرائیل (با وساطت کارتر) منجر می‌شود؛ پس این صرفاً به آن شکلی که همه عرب‌ها تصور می‌کردند یک "خیانت" فردی نبود بلکه بر تغییراتی ساختاری اتکا داشت.

^۸ این روش از جانب این نیروها که عموماً به افق برنامه‌گرایی تعلق دارند چندان عجیب هم نیست؛ این همان اتفاقی‌ست که با لنینیسم افتاده است که بیش از صد سال پس از تجربه لنین و انقلاب اکبر، نزد این رفقا کماکان الگوی تحلیلی همه جنبش‌ها محسوب می‌شود.

^۹ نیروی هوایی برای اسرائیل، با توجه به مساحت کوچک کشور که در اقیانوس کشورهای عربی غرق است، بسیار پُر اهمیت بود. حتی قبل از تشکیل دولت اسرائیل، هاگانا یک شاخه نیروی هوایی ایجاد کرده که به محافظت از یشو می‌پرداخت. تا قبل از جنگ ۶۷، اسرائیل هواپیماهای خود را عمدتاً از چکسلواکی و سپس فرانسه می‌خرید. در جنگ ۶۷، میراژهای فرانسوی که توسط خلبانان آموزش‌دیده در نیروی هوایی بریتانیا هدایت می‌شدند، توانستند دوساعته کل نیروی هوایی مصر را که در پایگاه‌ها قرار داشتند منهدم سازند. از ۶۸ به بعد، سیل فانتوم‌های آمریکایی به‌سوی اسرائیل سرازیر شد. در زمان جنگ ۶۷، شاه هم مترصد خرید هواپیما از آمریکا بود، به‌همین دلیل به لشکرکشی هوایی اسرائیل توجه خاصی داشت.

چطور می‌شود دولت اردنی که در سال‌های ۵۰ به کمک دهقانان فلسطینی می‌آمد (زمانی که اسرائیل قصد دارد اراضی فلسطینی را به این بهانه که سند مالکیت روشنی ندارند، بالا بکشد) و به آنها سند مالکیت می‌داد تا از غصب زمین‌هایشان در امان بمانند، کمتر از ۲۰ سال بعد، اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی را به خون می‌کشد.

چطور ممکن است که همان کشورهای عربی‌ای که سادات را در کمپ دیوید، "خائن" تلقی می‌کردند، امروز هیچ ابایی از انواع سازش با اسرائیل و آمریکا ندارند. تمام این‌ها سئوالاتی است که بدون نظر داشتن تغییرات ساختاری منطقه و ترکیبات طبقاتی قدرت‌های حاکم، غیرقابل پاسخ هستند.

پس برای بهراستی دیدن آنچه می‌گذرد، باید کل ماجرا را با پیشینه‌اش و در چارچوب واقعی مبارزه طبقاتی امروز ببینیم. چارچوبی که علیرغم ظاهر بسیار قدیمی آن، مضمونی کاملاً جدید دارد. به‌مرور، تغییر و تحولاتی در مضمون این جنبش از ضربان مبارزه طبقات متصاعد گشته که آنها را از خلال پنج جنگ بزرگ (جنگ عرب‌ها و اسرائیل ۱۹۴۸؛ جنگ کانال سوئز ۱۹۵۶؛ جنگ شش روزه ۱۹۶۷؛ جنگ یوم‌کیپور ۱۹۷۳؛ جنگ لبنان ۲۰۰۶) و بی‌نهایت درگیری‌های دائمی شاهد بوده‌ایم.

مسئله فلسطین را کماکان مسئله‌ای ملی تلقی کردن، وجه طبقاتی آن را فدای تنش‌های روز کردن است که از اساس ما را از دیدن مفصل‌بندی ظریفی که شریان دو سوی معادله را از خلال پیچیدگی‌های بازتولید سرمایه به‌هم پیوند می‌زند، محروم می‌سازد.

"مسئله شرق"، "جنگ عرب‌ها و اسرائیل"، "قضیه فلسطین" و "انتفاضه" همه به یک افق تاریخی تعلق دارند و بیان یک مسیر خاص مبارزه طبقات هستند. این افق، تاریخ رشد و انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در خاورمیانه است. عرصه مبارزه طبقاتی‌ای که در این افق گسترش یافته، طی هر کدام از مراحل آن، مضامین گوناگونی اتخاذ کرده است که یکسان دیدن و یکدست تلقی کردن آن تحت مفهوم جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطین، افق اندیشه را مسدود می‌کند.

التهاب خاصی که این فرآیند رشد سرمایه‌داری در این منطقه با آن روبه‌روست، اساساً ناشی از عدم وجود یک فرآیند خودمآورد و درون‌زای سرمایه‌داری در آن‌جا است.

کورم در توضیح تمایزی که در رشد سرمایه‌داری میان این دو حوزه وجود دارد می‌گوید: "در اروپا برعکس، این تغییرات در یک دوران درازمدت ظهور رژیم‌های سلطنتی [مبتنی بر قوانین اساسی] انجام گرفته است و شاید این توضیح‌دهنده تعادل نسبی نیروهای اجتماعی در سطح اروپاست. برای آسیای عرب، این تغییرات به‌نحوی خشن و سریع پیش آمد و ما چه بسا امروز شاهد نتایج آن هستیم که خود را در شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی انفجاری‌ای عرضه می‌کند".^{۱۰}

میان جنبش‌های آزادی‌بخش ملی که قهرمان آن توده‌های عرب بودند و کشتار امروزی غزه و بمب‌هایی که بر سر زحمت‌کشان فلسطینی و خانواده‌های آنان می‌بارد، مبارزه طبقات چه مسیری را طی کرده است؟

وضعیت امروز غزه و سرزمین‌های اشغالی در ارتباطشان با اسرائیل، عصاره‌ای از مناسباتی را به ما نشان می‌دهند که سرمایه برای بخش بزرگی از طبقه کارگر جهانی تدارک دیده است. به‌این‌عنوان، آنچه در غزه می‌گذرد بازتولید ساختارهای جهانی‌شدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری‌ست در شکلی مینیاتوری. وضعیت غزه و مناطق اشغالی فلسطین از آینده بخش‌های بزرگی از طبقه کارگر جهان خبر می‌دهد. بدون آن‌که بخواهیم غلو کرده باشیم به‌نظر می‌رسد که تاریخ، با طی کردن یک مدار حلزونی در رشد مناسبات سرمایه‌داری، دارد به نوعی از مناسبات اجتماعی می‌رسد که در بسیاری از ابعاد شبیه به بردگی است. سرمایه جهانی‌شده امروز، همه را به‌سمت بدترین نوع دیستوپی (ضد اتوپی) می‌راند. غزه، دیستوپی رشد سرمایه‌داری معاصر است.

اما برای امکان تحقق چنین فاجعه‌ای، در نقطه‌ای از جهان، لازم می‌بود که مناسبات سرمایه‌داری مسیری را طی کرده و به‌جایی رسیده باشد که نسبت به سرنوشت بخشی از طبقه کارگر جهانی، کاملاً از خود سلب‌مسئولیت^{۱۱} کرده و نه تنها بازتولید آنان را به انواع فعالیت‌های غیرقانونی (انواع قاچاق، دزدی و تبهکاری، فحشا، مواد مخدر...) محول کند، بلکه اساساً از "مفقود شدن" آنها هم ب‌دش نیاید. سرمایه در سطح جهانی، آن‌چنان ارتش ذخیره‌ای برای خود ایجاد کرده است که اگر چند گردان آن در آفریقا از گرسنگی بمیرند یا در آب‌های مدیترانه بی‌بوسند یا در نوار غزه کشتار شوند، به نظم جهانی او آسیبی نمی‌رسد.

^{۱۰} "اروپا و آسیا" اثر ژرژ کورم چاپ اول ۱۹۹۱ انتشارات دکورت پاریس صفحه ۲۲۳

L'Europe et l'Orient; Georges Corm. Ed. La découverte; Paris, (1991) 2002.

^{۱۱} این متن گنجایش پرداختن به این مطلب را ندارد و در اینجا به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم. این فرآیند سلب‌مسئولیت از سرمایه نسبت به سرنوشت بخشی از طبقه کارگر، فرآیندی است که از بازسازی سال‌های ۸۰ آغاز گشت و پس از بحران ۲۰۰۸ تشدید شد؛ این فرآیند به‌مرور، در رابطه ایجاد میان کار و سرمایه تغییراتی اساسی به‌وجود آورده است. جهانی‌شدن سرمایه که بیان سنتتیک این فرآیند است در مرکز خود گسست میان بازتولید نیروی کار و ارزش‌یابی سرمایه را حمل می‌کند. این گسست است که مجموعه‌ای از فرم‌ها را موجب گشته؛ از فرم‌های ضد کارگری (در زمینه قانون کار، انعطاف‌پذیری و بی‌ثباتی کار، حقوق بازنشستگی و بیکاری، قاعده‌زدایی...) گرفته تا رواج "شرکت‌های تک‌نفره"، "خوداستثماری"، "چندشغلی" و انواع و اقسام بی‌ثباتی‌های کاری ادغام شده در نوعی تقدیس از فردگرایی که به "اوبریزاسیون" معروف شد... این همه، به‌نام "آزادی فعالیت"، "استقلال"، "رهایی از قواعد و مقررات دست‌وپاگیر" به خورد خلق‌الله داده می‌شود، بدون آن‌که به جوانانی که اجباراً به این نوع کار تن می‌دهند گفته شود که این "آزادی"، به قیمت سلب‌مسئولیت کامل اجتماع از شئون زندگی‌ات تمام می‌شود. این بی‌قاعدگی، که هم‌زمان با ابزار جدید ارتباطی و شبکه‌های اینترنتی به‌وجود آمد، تا جایی می‌رود که دیگر تمایزی میان زمان کار و زمان فراغت موجود نیست. افراد همیشه با در حال کار کردن هستند یا مترصد کار و بسیج برای آن. از آن بیشتر، محل کار هم دیگر معنایی ندارد. دوران اپیدمی گوید این فرآیند بی‌مکانی را تسریع کرد. دیگر همیشه و همه‌جا یا "سر کاریم" یا باید برای آن بسیج باشیم. در واقع جامعه سرمایه‌داری تمایل دارد که مسئولیت بازتولید نیروی کار را هرچه‌بیشتر از سر خود باز کرده و آن را به دوش خود کارگرانی ببندازد که باید حاضریراق گوش‌به‌فرمان دستورات کارفرما باشند.

این کارگران، بیکاران، خوش‌نشین‌ها یا دهقانان بی‌زمین که همگی در جستجوی جذب در فعالیتی اجتماعی هستند، حتی وقتی از "عقب‌افتاده‌ترین" دهکده‌های آفریقا به سمت اروپا می‌آیند، زمانی که در مبارزات اجتماعی قرار می‌گیرند، خواهی‌نخواهی در نبرد طبقاتی شرکت جسته و در این نبرد، موقعیت پرولتاریا را پیدا خواهند کرد. این موج انسان‌هایی که به واسطه فقر منتج از عدم‌امکان بازتولید خود و خانواده در شرایط محلی، به واسطه جنگ یا بحران‌های زیست‌محیطی، خود را با پذیرش بدترین خطرها به مرزهای «شمال» می‌کوبند، در شرایط جهانی شدن سرمایه و از میان رفتن هرگونه شیوه تولید دیگری، در مبارزات اجتماعی چه می‌توانند باشند مگر پرولتاریا؟

آری، امروز حداقل می‌دانیم که این پرولتاریای فلسطین است که در غزه، زیر بمب‌ها جان می‌دهد. و این خود امر کوچکی نیست زیرا از آینده‌ای سخن می‌گوید که تحت حاکمیت سرمایه در انتظار بخش بزرگی از زحمت‌کشان جهان است. آنها شاید امروز زیر بمب‌های اسرائیلی گیر نیفتاده باشند، اما در کسوت کارگران مهاجر و متواری در ظلمات زندگی می‌کنند، در زندان‌های غرب در انتظار بازپس داده شدن خود به سرنوشت محتوم گذشته هستند یا در آب‌های مدیترانه غرق می‌شوند. در جهان امروز دست‌پخت سرمایه، خشونت عریان، از قتل‌عام توده‌ای گرفته تا کشتار بولدوزی و ترور هدفمند، همه به‌شکلی از تنظیم مناسبات اجتماعی بدل شده‌اند. و امروز این زحمت‌کشان غزه هستند که در صف جلوی این مصاف قربانی می‌شوند. در این میان فلسطینی بودن، شاید یکی از معدود انواع تعلقات "ملی" یا قومیتی است که به واسطه نبود یک "بورژوازی ملی"، در عین حال تعلق پرولتاریا را هم حمل می‌کند. فلسطینی بودن، امروز در غزه، یعنی پرولتر بودن، به‌نحوی "پیشینی" (a) *priori*؛ بی‌بربرگرد!

دولت عثمانی و نفوذ غرب

قدرت کشورهای اروپایی که از قرن شانزدهم با رنسانس علمی، هنری و ادبی، عصر روشنگری و انقلاب صنعتی خود را تثبیت کردند، به تدریج در امپراتوری عظیم عثمانی نفوذ کرده آن را محاصره و سپس خفه کرد. ژرژ کورم در این باره می‌گوید: "این آسیایی که طی قرون متمادی در سایه قدرت عثمانی به خواب رفته بود، ناگهان بدون تشریفات و رعایت حداقل ملاحظه، در تلاطم قرن بیستم پرتاب شد و تمام قواعد سنتی مرجع خود را از دست داد"¹². از آغاز قرن نوزدهم، نفوذ اروپا پایه‌های ثبات اجتماعی امپراتوری عثمانی را ویران کرده بود. این نفوذ در ابتدا شکل یک حاکمیت سیاسی را نداشت بلکه رفته‌رفته نفوذ حضور سیاست‌های غربی و مناسبات تجاری که برقرار می‌ساختند، ساختار درونی این جامعه را متزلزل می‌کرد. امپراتوری عثمانی به‌لحاظ ساختاری بر مناسباتی اتکا داشت که می‌توان با پیروی از سمیر امین و دیگر اقتصاددانان مکتب "جهان سومی" آن را سیستم خراج‌گذار نامید. در این نظام یک سلسله مراتب پیچیده قومی- منطقه‌ای وجود دارد که در آن هر منطقه می‌بایست به سلطان خراج دهد. این یک سلسله مراتب پیچیده است که در آن نجبا، اعیان، اشراف محلی و علما متکی بر مناسباتی که قرن‌هاست حاکم است، از دهقانان و فلاحین سهم خراجشان را جمع‌آوری کرده و آن را به نجبایی می‌پرداختند که در سطح بالاتر یک زیر مجموعه قرار داشتند و در نهایت این سهم توسط والی منطقه به سلطان واریز می‌شد. در این سیستم سلسله‌مراتبی تودرتو و متمرکز که مبنای قدرت سلطان محسوب می‌شد کاملاً ممکن می‌بود که حاکمینی در راس جوامع محلی باشند که الزاماً به بوروکراسی نظامی یا مدنی در قدرت تعلق نداشته باشند.

ژرژ کورم در این باره می‌نویسد:

"اساساً آنچه در ارتباط با شرق "فئودالیسم" نامیده شده، منشأ خود را نه از مالکیت موروثی زمین بلکه از امتیاز کسب بخشی از این خراج می‌گیرد که بنابر سلسله مراتب پیچیده‌ای والی منطقه باید به سلطانی که او را به این مقام منصوب کرده بپردازد". داربست تولیدی جامعه را، گذشته از تولید زراعی اکثریت جامعه، اقتصاد سنتی بازار با صنعت‌گران بی‌شمار و تاجران کوچک آن می‌ساختند.

ابتدای قرن بیستم و تجزیه امپراتوری عثمانی

داستان از لحاظ سیاسی به موافقت‌نامه سِزِی سایکس- پیکو ۱۹۱۶ بازمی‌گردد. هنوز جنگ اول جهانی به پایان نرسیده بود که بریتانیا و فرانسه در ماه مه ۱۹۱۶، با رضایت روسیه، امپراتوری عثمانی را میان خود تقسیم کردند. این توافق‌نامه به تقسیم سوریه، عراق، لبنان و فلسطین میان فرانسه و بریتانیا منجر شد. این مناطق قبل از آن تحت کنترل ترک‌های عثمانی بودند. در ابتدا و پس از شکست عثمانی، در ۱۹۱۸ این قرارداد به‌عنوان چارچوب اصلی توافق بین کشورهای اروپایی برای مدیریت و تقسیم اراضی اشغالی در خاورمیانه ملاک عمل قرار گرفت؛ ولی پس از مذاکرات بین دول پس از پایان رسمی جنگ، فرانسوی‌ها فلسطین و موصل را به انگلیسی‌ها واگذار کردند و در کنفرانس سن‌رمو ۱۹۲۰ احکام قیمومیت سرزمین‌های اشغالی براساس همین تفاهم‌نامه امضا شد. این سیاست جدید امپراتوری بریتانیا بود که برای جلوگیری از نفوذ بلشویسم در منطقه و در عین حال

¹² L'Europe et l'Orient; Georges Corm. Ed. La découverte; Paris, (1991) 2002.

پاسخگویی به نیازهای رشد سرمایه‌داری خود، یک خط کمربندی حفاظتی از طریق ایجاد دولت-ملت‌های ظاهراً مستقل اما در واقع وابسته (از طریق قیمومیت، تحت‌الحمایه بودن یا قراردادهای مشخص دوطرفه با طبقه حاکمه این کشورها) به‌وجود آورد. این در واقع نحوه‌ای بود که امپراتوری‌ها تلاش داشتند به استعمار مستقیم خود پایان دهند.

ما ایرانیان این سیاست را در قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان و اهداف آن به‌خوبی ملاحظه کردیم. قراردادی که مخالفت عمومی با آن بریتانیا را وادار کرد به کودتایی دست‌زند که در ظاهری وطن‌پرستانه، مضامین همان قرارداد را به‌دست دولت رضا خان میرپنج به اجرا درآورد. این برگه مفقود شده از تاریخ ماست که به‌ضرب ۲۰ سال دیکتاتوری ممتد و تحریف تاریخی پس از آن، یک قزاق قُلدر جاه‌طلب و وابسته به روسیه و سپس به انگلستان را به وطن‌پرستی مستبد اما صالح تبدیل ساخته که به ایجاد دولت-ملت مستقل دست زده است.^{۱۳} به این شکل بود که رشد سرمایه‌داری در ایران نحوه خاصی پیدا کرد که با نحوه رشد ترکی و نحوه رشد عربی متفاوت بود. در ایران از ابتدا با ایجاد کردن یک دولت وابسته و کودتاهای پی‌درپی تمام این رشد از آغاز تحت کنترل انگلستان و سپس آمریکا بود و آن‌جایی که در جریان جنبش‌های آزادی‌بخش عرب‌ها، ما با تلاش‌های رشد خودمدار سرمایه‌داری "ملی" رویه‌رو بودیم، در ایران اساساً این فرایند در اختیار کشورهای امپریالیستی قرار گرفت تا با رفرم‌هایی که از بالا ترتیب می‌دادند (از نوع اصلاحات ارضی و "انقلاب سپید") مناسبات سرمایه‌داری منطبق با منافع و رشد خود را سازماندهی کنند.

باری، این سطح سیاسی و ژئوپلیتیکی نفوذ غرب در امپراطوری عثمانی، محتوایی اجتماعی نیز دارد. برای نشان دادن چگونگی عملکرد نفوذ اروپا در این جوامع می‌توان به یکی دو مثالی که ژرژ کورم در اثر خود آورده اشاره کرد:

"این نفوذ [غرب] مثل شلاقی بر مبانی ثبات اجتماعی جوامع عثمانی فرود می‌آید یعنی بر اقتصاد بازار سنتی (سوک)، که شرایط زیست‌بی‌نهایت پیشه‌ور و کسبه کوچک را فراهم کرده و اساساً داربست مولد جامعه را می‌ساخت. این شلاق بر محیط روستایی فرود می‌آید که سرمایه‌داری صنعتی غربی آن را دست‌خوش تغییر می‌کرد و آنها را به‌سوی کشت تولیدی تک‌محصولی سوق می‌داد. دقیقاً این حالتی است که در مصر در ابتدای قرن ۱۹ پیش آمد یعنی زمانی که رشد آبیاری بزرگ که به‌دست محمدعلی پاشا^{۱۴} عملی شد امکان کشت پنبه را فراهم آورد. به‌همین ترتیب بود حالت لبنان یعنی جایی که پیشه‌وری روستایی ابریشم تحت تاثیر این نفوذ، به نفع صنایع شهر لیون در فرانسه فرو ریخت و دهقانان را وادار به مهاجرت کرد. این نفوذ باعث شد که جبال لبنان فقط به پرورش کرم ابریشم یعنی سطح اولیه تبدیل پنبه به نخ ابریشم روی آورد و محصول کار خود را به‌سمت نساجی‌های لیون روانه کند. نتیجه این تغییرات، فروریزی این نوع پیشه‌وری و وادار کردن دهقانان به مهاجرت بود.

"حتی در مناطقی که انسجام اجتماعی-اقتصادی نسبی حفظ می‌شد، ما شاهد دگرگونی روابط اجتماعی هستیم زیرا سلسله مراتب اجتماعی محلی، که توسط سیستم حکومت عثمانی شکل گرفته بود، زمانی که ساختار امپراتوری عثمانی "اروپایی" یا به‌قول امروزی "مدرنیزه" می‌شود، فرو می‌ریزد. دستگاه مدیریت اداری عثمانی، تنظیمات، در ۱۸۳۹ و سپس ۱۸۵۶ مبانی اقتصاد خراج‌گذار را با وارد کردن یک اقتصاد مبتنی بر اخذ مالیات شبیه به دولت‌های اروپایی مدرن از میان می‌برد.

همزمان با این تغییرات، پایه‌های اولیه نوعی دموکراسی نمایندگی با ایجاد شوراهای ایالتی و ولایتی در سطح روستاها و شهرستان‌ها پی‌ریزی شد. در نهایت، یکی دیگر از عناصر ضروری مدرنیته، ایجاد دفاتر ثبت املاک و اراضی بود که من‌بعد امکان تحکیم مالکیت خصوصی و در نتیجه ترویج گردش ثروت کشاورزی را فراهم می‌کند. تنها در طی چند سال، تمام قوانین بازی اجتماعی به‌طور اساسی تغییر می‌کند"^{۱۵}.

با ذکر همین چند نقل قول از ژرژ کورم درکی کلی از فرایند تجزیه نظام عثمانی در قرن نوزدهم در برخوردش با اروپا به دست می‌آوریم.

در جریان این فرایند تجزیه ساختارهای اجتماعی امپراتوری عثمانی، شاهد شکل‌گیری یک بورژوازی بزرگ مبتنی بر مالکیت ارضی و اموال و دارایی‌های شهری و همین‌طور تجارت بزرگ هستیم. در عین حال اعضای سلسله مراتب قدیمی محلی و مذهبی که نقش اجتماعی خود را در سیستم قدیمی خراج‌گذار از دست داده‌اند، به مشتریان پروپاقرص قدرت‌های اروپایی تبدیل شده و تحت حمایت آنان قرار می‌گیرند.

به‌عنوان مثال می‌توان به وضعیت علما در ۱۸۶۰ در دمشق توجه کرد. آنها که قدرت قضایی را در اختیار داشتند به عناصر مرکزی و زبده‌گانی تبدیل می‌شوند که بر نهادهای جدیداً به‌وجودآمده مثل دانشگاه‌ها و ارکان بزرگ اداری دولت اتکا دارند؛ به‌لحاظ سیاسی این زبدهگان دست‌پرورده قدرت عثمانی دست به تمرکززدایی دموکراتیک از آن می‌زنند؛ در عین حال وفاداری خود

^{۱۳} نگاه کنید به تاریخ ۲۰ ساله حسین مکی، جلد ۱ صفحات ۲۰۹ تا ۲۱۴ که روایت ملاقات‌های پی‌درپی رضا شاه و آبرون ساپد رئیس قوای انگلیس در ایران را تعریف می‌کند.

^{۱۴} محمدعلی پاشا (۱۷۶۹-۱۸۴۹) از سال ۱۸۰۵ تا هنگام کنارگیری به نفع فرزندش (۱۸۴۸) والی ایالت مصر بود.

^{۱۵} L'Europe et l'Orient; Georges CORM; Ed. La Découverte; Paris; (1991) 2002. Page 222-223

را نسبت به سلطان استانبول نیز حفظ می‌کنند. آنها را نمی‌توان "ناسیونالیست" از نوع اروپایی در نظر آورد؛ در واقع آنان، اقتشار اجتماعی سطح بالای جامعه عثمانی را که در روند تجزیه هستند سازماندهی می‌کنند.^{۱۶}

با این وجود، پس از ناپدید شدن امپراتوری عثمانی این بورژوازی بزرگ در برقرار کردن یک حاکمیت بزرگ عربی که تحت تسلط بورژوازی شهری باشد شکست می‌خورد. این بورژوازی در موقعیت خاصی قرار دارد که در بسیاری از این نوع کشورها شاهد آن هستیم؛ یعنی علی‌رغم ریشه‌های تاریخی‌اش، نمی‌تواند چیزی جز یک "بورژوازی پیرامونی" باشد. این بورژوازی در نوعی مخصصه قرار دارد، از یک‌طرف در اجبار وفاداری به قدرت‌های بزرگ سرمایه‌دارانه بین دو جنگ است و از طرف دیگر ظرفیت کوچکی برای رشد خودمدار دارد؛ به‌خصوص که این رشد خودمدار در مقیاس محلی با قدرت‌های بزرگ در رقابت قرار می‌گیرد.

این بورژوازی بزرگ پیرامونی، به‌واسطه توأمان بودن دو خصالتی که تعریف کردیم محکوم به شکست بوده و این شکست در نهایت اثبات عدم امکان یک رشد درونی و خودمدار سرمایه‌دارانه در جهان عرب است؛ به‌همین جهت این بورژوازی در برقرار کردن رشد مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه به‌نحوی که بتواند توده وسیع بی‌چیزشدگانی را که روند تجزیه ساختارهای اجتماعی، امپراتوری عثمانی بیرون ریخته حول خود سازماندهی کند ناتوان است. آنچه در سطح سیاسی این ناتوانی را آشکار می‌کند، دو واقعه مهم است: یکی بنیان یافتن پادشاهی سعودی در ۱۹۲۵ و دیگری تاسیس دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ که با شکست ارتش عرب‌ها در اولین جنگ فلسطین همراه بود. خواهیم دید که اقتشار دیگری از جامعه عرب این عدم امکان را دوباره تجربه خواهند کرد.

به‌این‌ترتیب دیدیم که در جریان دوره قیومیت، از یک طرف انگلیسی‌ها با تقویت سعودی، با سهولت بخشیدن به اسکان یهودیان در فلسطین و از طرف دیگر فرانسویان با از قدرت راندن هاشمیون از دمشق در ۱۹۲۰^{۱۷} امکان هرگونه تائید و تصدیق این بورژوازی بزرگ را از میان بردند و بدین‌نحو همه طرفین در منطق درگیری‌های اجتماعی منطقه جذب شدند. در واقع این قدرت‌های بزرگ خارجی، حکمی را که الزامات سرمایه‌علیه یک بورژوازی ناتوان در گذار از منطق تولید کالایی و رانت ارضی به منطق ارزش‌یابی، صادر کرده است به کرسی نشانند. در واقع سرمایه تجاری و کالایی و مبتنی به رانت ارضی "عرب" نشان داد که در مقابل نفوذ قدرتمند سرمایه تجاری و الزامات ارزش‌یابی آن هیچ شانسی ندارد؛ و این امر در عرصه سیاسی خود را در برخورد با یهودیان و سپس دولت اسرائیل از یک طرف و شکاف شدیدی که در درون جامعه فلسطینی در زمان اعتصابات شورش سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ پیش آمد، به‌خوبی نشان داد.

به‌این‌ترتیب از پایان امپراتوری عثمانی، فرایند شکل‌گیری روابط اجتماعی خاصاً سرمایه‌داری در خاورمیانه آغاز می‌شود؛ فرایندی که از خلال به قدرت رسیدن متناوب سه بخش مسلط از بورژوازی صورت می‌گیرد: در ابتدا این بورژوازی زمین‌دار، اداری، نظامی و تجاری به همراهی علما و رهبران مذهبی است که پس از سقوط عثمانی و در دوران قیومیت انگلستان و فرانسه طبقه حاکم محسوب می‌شود (۱۹۴۸-۱۹۱۸)؛ سپس دوره قدرت‌گیری "خرده بورژوازی ملی‌گرا" می‌رسد که از زبندگان طبقه متوسط تشکیل شده است؛ یعنی قشری که در نظام قبلاً تولید شده و برای یک رشد سرمایه‌دارانه خودمرکز تلاش می‌کند (۱۹۵۰-۱۹۷۰)؛ و بالاخره با شکست این بورژوازی ملی‌گرا، نوبت به بورژوازی رانتی (۱۹۹۰-۱۹۷۰) می‌رسد. هر کدام از این اقتشار در ویژگی خاص خود، بیان‌کننده ضرورت‌های کلی توسعه سرمایه در آن مرحله بوده و مضمون آن را می‌سازد. در ادامه این مسیر حرکت را بیشتر خواهیم شکافت.

آری، قیومیت انگلستان بر فلسطین رسماً تا ۱۹۴۸ ادامه داشت همان‌طور که برای سایر کشورهای جدیدالتاسیس سوریه، عراق و لبنان پیش آمد؛ ترکیه پس از جنگ‌های استقلال (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳) به کشور جدیدی دست یافت.

^{۱۶} برای دریافتن سرنوشت‌های فردی که در این میان زیر و رو می‌شدند می‌توان به رمان‌های نجیب محفوظ، نوبل ادبیات ۱۹۸۸، رجوع کرد. او با نبوغ و توانایی خارق‌العاده‌ای زندگی روزمره مردم قاهره سال‌های ۵۰ را می‌کاود. "گنرگاه معجزه‌ها" (۱۹۴۷)، "که شب فروافتد" (۱۹۴۹)، "بن‌بست دو قصر" (۱۹۵۰)؛ او را منتقدان ادبی هم‌قطار بالزاک، دیکنز و تولستوی می‌شناسند. اثر سه‌گانه (تریلوژی) "قاهره" درست قبل از کودتای جمال عبدالناصر در ۱۹۵۲ به پایان می‌رسد.

رمان‌نویس برجسته دیگری که در آثارش رودرویی دو تمدن را تصویر کرده، نویسنده سوری عبدالرحمان مُنیف است که با قدرت تشریحی تکان‌دهنده‌ای برخورد یک قوم صحرائشین را با اولین آمریکایی‌هایی که برای حفر چاه‌های نفت به الاحسا (عربستان سعودی) رفته بودند تعریف می‌کند؛ این اثر به نام "شهرهای نمک" با دقت جامعه‌شناسانه‌ای استثنایی نشان می‌دهد که برای بادیه‌نشینان عرب ورود این تگزاسی‌ها در سال‌های ۱۹۳۰ با تجهیز ایشان، با آداب و رسوم متفاوت‌شان، چه زلزله اجتماعی و فرهنگی عظیمی بوده است و چگونه شهرهای نفتی جدیدی از کویر برمی‌خاستند. شاید هیچ رسانه دیگری مگر رُمان، نتواند خشونت این برخورد را تصویر کند. این اثر تا مدت‌ها در عربستان سعودی ممنوع بود.

^{۱۷} از قرن دهم میلادی امرای مکه از هاشمیون بودند که از خاندان قریش محسوب شده و امروز کماکان در اردن قدرت دارند. اصل و نسب آنان به هاشم بن عبدالمنانف، جد پیغمبر (وفات ۵۱۰ میلادی) باز می‌گردد. در زمان جنگ اول، پسر رئیس قوم، فیصل، در اتحاد با انگلستان تا دمشق را فتح می‌کند (۱۹۱۸) و فیصل اول در ۱۹۲۰ به‌عنوان پادشاه سوریه اعلام می‌شود؛ اما بنابر قرارداد سایکس پیکو و تبعاتش در سن‌رمو، سوریه به قیومیت فرانسه درمی‌آید. در جنگی که میان ارتش شامات فرانسه و فیصل درگرفت (که به نام نبرد میسلون معروف است) فرانسه پیروز گشته و سوریه و لبنان تحت قیومیت فرانسه می‌مانند.

ناگفته نماند که نیروهای نظامی و دولتی بریتانیا در دوره سلطه خود بر فلسطین و منطقه، مرتکب بدترین جنایات جنگی علیه فلسطینیان شدند از جمله تنبیه دسته‌جمعی، قتل‌عام، کشتارهای بی‌دلیل، شکنجه، استفاده از سپر انسانی... در تمام دوران قیمومیت، خشونت استعماری بریتانیا حدوحصری نمی‌شناسد.

خشونت بریتانیا در دوران قیمومیت

دولت بریتانیا برای سرکوب فلسطینیان از سیاست "آرام‌سازی روزمره" استفاده می‌کرد که بی‌شبهت با تاکتیک‌های ضدشورش امروز ارتش اسرائیل نیست؛ صهیونیست‌ها هم سرکوب استعماری را از متحدان غربی خود به‌خوبی آموخته‌اند. این سیاست بر محدودیت یا منع رفت‌وآمد، تصرف اموال یا محصولات، بازداشت خودسرانه، کار اجباری برای ساخت جاده و پایگاه‌های نظامی، مجازات تیرباران یا اعدام جمعی که به‌غیر از شورشیان عرب شامل مظنونان و درست مثل امروز حتی غیرنظامیان نیز می‌شد. گاهی مجازات تخریب دسته‌جمعی خانه‌ها و شکنجه مردم، بدون هیچ‌دلیلی و تنها برای ایجاد رعب و وحشت انجام می‌گرفت.

نظامیان بریتانیایی به‌هنگام عبور و مرور با خودروهای خود، از ترس مین‌های شورشیان، به زندان‌های محل می‌رفتند (از جمله زندان عکا) و چند زندانی فلسطینی را قرض گرفته و روی کاپوت خودرو می‌نشاندند تا از انفجار خودرو جلوگیری شود. اگر کامیونی از عقب به خودرو آنها می‌زد، فلسطینی بر زمین می‌افتاد و جان می‌باخت، کسی جنازه‌ها را جمع نمی‌کرد و همان‌جا رهاش می‌کردند.

نظامیان بریتانیایی، مظنونان فلسطینی را مجبور به دویدن بین دو صف سربازان بریتانیایی می‌کردند و آنها را با استفاده از قنداق تفنگ و تیشه می‌زدند و زخمی می‌کردند. اگر کسی می‌مرد، جسد او را داخل خودرو حمل گوشت می‌انداختند و در یکی از روستاهای فلسطینی رها می‌کردند. خلاصه این‌که ظرافت آداب‌معاشرت انگلیسی و دنیادوستی‌شان شامل عرب‌ها نمی‌شد. آنها هم مثل هم‌تایان امروز اسرائیلی خود فلسطینیان را داخل آدم حساب نمی‌کردند.

عملیات انتقامی جمعی از جانب نیروهای نظامی انگلیس رایج بود. بنابر گزارش بی‌بی‌سی، گویا در سال ۱۹۳۸ سوءقصدی باعث مرگ چهار سرباز بریتانیایی می‌شود؛ در عوض، علیرغم نبود هیچ‌گونه شواهدی در اثبات مسئولیت شورشیان، نیروهای بریتانیایی یک روستای فلسطینی را به رگبار بستند و خانه‌ها را به آتش کشیدند. پس از آن، روستاییان را جمع کرده، سوار اتوبوس کردند و از روی یک میدان مین گذراندند؛ نتیجه این عملیات انتقامی، قتل‌عام تمامی اهالی روستا بود.^{۱۸}

قبل از وارد شدن به بررسی مبارزات تاریخی این دوره که برای فهم منطق مبارزه طبقات ضروری هستند، لازم است به جنبش صهیونیستی که در همین دوره ایجاد شد اشاره کنیم.

جنبش صهیونیستی

طرح اروپایی مستقل کردن یهودیان در فلسطین به نیمه اول قرن ۱۹ باز می‌گردد. این طرح در تطابق با رقابتی بود که در درون قدرت‌های حاکم فرانسه روسیه و انگلیس برای به دست گرفتن موقعیت‌های ممتاز در درون امپراتوری عثمانی در حال تجزیه صورت می‌گرفت. آنها با اشتیاقی پایان‌ناپذیر به خاورمیانه توجه داشتند و به‌قول ژرژ کورم:

"هر کدام قومیتی را برای نفوذ خود در منطقه انتخاب کردند. روس‌ها بر ارتودوکس‌ها تکیه داشتند، فرانسوی‌ها بر مسیحیان مارونیت و بدین ترتیب انگلیسی‌ها هم یهودیان را برگزیدند."

پالمرسون نخست‌وزیر وقت بریتانیا طرح ایجاد کردن یک کانون مستقل یهود در فلسطین را در سال ۱۸۳۹ مطرح ساخته بود. به‌خصوص که این طرح با مبارزه‌ای که بریتانیا علیه محمدعلی پاشا در همین سال‌ها پیش می‌برد خوانایی داشت.^{۱۹} ایجاد کردن اسرائیل به‌عنوان کشوری که رشد سرمایه‌داری را بنابر نیازهای سرمایه بین‌المللی فراهم می‌کرد، به ضرورت‌های آنان پاسخ می‌گفت.

اما این طرح پس از شکست محمدعلی پاشا رها شده و فقط در پایان قرن نوزده و اوایل قرن بیستم دوباره پامی‌گیرد. در عین حال در این دوره در خود دولت‌های اروپایی ناسیونالیسم و به موازات آن تمایلات ضدیهودی هم رشد می‌کند که موجب پاک‌گرفتن یک

^{۱۸} بخشی از این جنایات را بعدها - خیلی خیلی بعدها (!) - بی‌بی‌سی مستند کرد و می‌توان روی سایت بی‌بی‌سی در آدرس زیر، جزئیات آن را پیدا کرد.
<https://www.bbc.com/persian/articles/c2593dg92g7o>

^{۱۹} در این دوره، امپراتوری بریتانیا در جنگ و جدال با محمدعلی پاشا والی مصر بود که تلاش‌های زیادی در جهت مدرنیزه کردن کشورش انجام داده و ممکن بود مبانی یک رشد خودمدار را در منطقه ایجاد کند؛ و از این طریق راه نفوذ غرب را مسدود سازد. طبعاً چنین امری برای دولت‌های غربی قابل‌پذیرش نبود. لازم بود که فرانسه و انگلیس نه‌تنها به خدمت محمدعلی پاشا برسند بلکه امکان چنین چیزی را در آینده مسدود کنند. یعنی به‌وجود آمدن نظامی که در جهت رشد اقتصادی مستقل کشور عمل کند.

جریان صهیونیستی میان یهودیان اروپا می‌گردد. در هفتمین کنگره بین‌الملل یهود در ۱۹۰۵ پس از ارزیابی چند کشور در آفریقا و آمریکای جنوبی فلسطین را به‌عنوان سرزمینی که دولت یهود باید در آنجا مستقر شود انتخاب می‌کند. جنبش صهیونیستی که ابتدا میان یهودیان در اقلیت قرار داشت در این جهت از حمایت بریتانیا نیز برخوردار است.

سیاست عمومی بریتانیا در بیانیه بالفور ۱۹۱۷ و همین‌طور آمریکا (بیانیه ۱۴ ماده‌ای ویلسون) مبنی بر تحمیل شکل دولت-ملت بر همه جوامع، استراتژی غرب را برای تقسیم خاورمیانه مشخص می‌کند. هدف آن است که نقشه خاورمیانه و سرزمین‌هایی که تصویر می‌کند به‌نحوی تنظیم شده و مرزها بریده شود که هیچ دولت عرب قابل‌زیستی در آن وجود نداشته باشد.

وظیفه اصلی جنبش صهیونیستی منصرف کردن پناهندگان یهودی اروپای مرکزی و شرقی از مهاجرت به اروپای غربی و ایالات متحده بود، همان کاری که در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نسبت به یهودیان شوروی انجام دادند.

بن‌گوریون در نامه‌ای به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۳۸ خطاب به هیئت مجریه تشکیلات صهیونیستی هشدار داده بود که "مبادا یهودیانی که در اروپا تحت آزار و اذیت واقع شده‌اند موفق شوند به کشورهای غربی مهاجرت کنند". او از گزینشی که یهودیان اروپای شرقی و مرکزی ممکن است داشته باشند هراس دارد زیرا: "اگر به آنها اجازه بدهیم بین نجات یهودیان از اردوگاه‌های کار اجباری و کمک به [برقراری] یک کانون ملی در فلسطین انتخاب کنند، ترحم و دلسوزی دست برتر را خواهد داشت و تمام انرژی یهود به‌سمت نجات یهودیان و اسکان‌شان در کشورهای مختلف هدایت می‌شود. [...] صهیونیسم به‌سرعت از دستور کار حذف خواهد شد. اگر اجازه جدایی بین مشکل پناهندگان و مسئله فلسطین را بدهیم، موجودیت صهیونیسم را به خطر می‌اندازیم"^{۲۰}.

درواقع بن‌گوریون و شرکاء، نماینده صهیونیسم بورژوازی هستند که نمی‌خواهند مهاجرت بیشتر یهودیان اروپای شرقی وضعیت ثبات‌یافته یهودیان اروپای غربی یا آمریکا را مختل سازد؛ هدف‌شان این است که آنها را به‌عنوان "مواد اولیه" به فلسطین فرستاده تا با کار یهود، ملت یهود و دولت یهود را برپا کنند.

باری، برای جنبش صهیونیستی، تنها سؤال مهم این بود که بریتانیا که قیومیت منطقه را در اختیار داشت تا چه حد توسعه جریان صهیونیستی را آن هم در شکل "مدار بسته‌ای" که به خود گرفت، می‌پذیرد.

جنبش صهیونیستی به خریداری زمین‌های عرب‌ها در فلسطین همت گمارد. گفته می‌شود که سیدضیاءالدین طباطبایی، روزنامه‌نگار فرصت‌طلب ایرانی که از نوجوانی عنصر نفوذی بریتانیا بود، پس از کودتای ۱۲۹۹ و رانده شدن از ایران، پس از مدتی در فلسطین اسکان پیدا کرد و چون هم شیعه‌مذهب بود و هم معمم، از طریق واسطه شدن بین یهودیانی که قصد خرید اراضی عرب‌ها را داشتند از یک طرف و زمین‌داران بزرگ عرب که از طرف دیگر نمی‌خواستند مستقیماً با یهودیان وارد معامله شوند، ثروت هنگفتی به دست آورد و خود نیز در فلسطین به کشاورزی-صنعتی روی آورد.

صهیونیست‌ها که از اواخر قرن ۱۹ تا پایان قیومیت انگلستان با آنان در مذاکره بوده و قول یک سرزمین یهود را از آنان گرفته بودند، توانستند پس از جنگ جهانی دوم دولت اسرائیل را تشکیل دهند.

تقسیمات اراضی که در جریان امضای قرارداد سایکس-پیکو (۱۹۱۶) به‌نحوی "خط کشی" انجام گرفته بود، منطقه را بین امپراتوری بریتانیا و فرانسه تقسیم کرده و مرزها را ترسیم نمودند. تحت قیومیت بریتانیا به صهیونیسم اجازه داده شد که یک شبه‌دولت یهود برقرار سازد. اولین کمیسی عالی بریتانیا، هربرت ساموئل خودش صهیونیست بود. این همدستی بین صهیونیسم و استعمارگر تا سال ۱۹۳۹ ادامه داشت؛ یعنی زمانی که زیر فشار جنبش‌های اعتراضی عرب، انگلستان وادار شد مهاجرت یهودیان را محدود سازد. بنابراین، این یک دروغ‌پردازی صرف است که تشکیل دولت اسرائیل پاسخی به آشویتس و فجایع جنگ دوم می‌باشد. "انتقال" فلسطینیان به خارج از فلسطین از دهه‌ها پیش برنامهریزی شده بود.

درواقع دولت یهود همان‌طور که گفتیم بخشی از سنگر اروپا در برابر آسیا محسوب می‌شد، به‌قول خودشان "پایگاهی از تمدن در برابر بربریت". فلسطین برای صهیونیست‌ها قرار بود "سرزمینی باشد بدون مردم برای مردمی بدون سرزمین". وقتی فهمیدند در آنجا نه‌تنها مردم بلکه تمدنی زنده و فعال وجود دارد^{۲۱}، برنامهریزی منظم و درازمدتی کردند که با فلسطینیان در خاورمیانه همان کنند که آمریکا با بومیان این قاره کرد. این طرح مدت‌ها قبل از نسل‌کشی نازی‌ها شکل گرفته بود. "بانک استعماری یهود" که اراضی را از زمین‌داران بزرگ غایب عرب خریداری کرده و زارعین را از زمین می‌رانند به سال ۱۸۹۸ برمی‌گردد. در ۱۹۰۱ "صندوق ملی یهودیان" (ک.ک.ال. KKL) روستاهای فلسطینی را خریده، آنها را از اهالی تخلیه کرده و در آنجا درخت می‌کاشت. اتحادیه (سندیکای) صهیونیستی، هیستادروت (فدراسیون عمومی کارگران سرزمین اسرائیل) که به‌مرور به یک شبه‌دولت تبدیل شد در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید. اولین اعتصابی که این سندیکا سازمان داد فراخوانی بود برای تحریم فروشگاه‌های عرب^{۲۲} و خرید از مغازه‌های یهودی. هیستادروت در عین حال به تاسیس بانک‌ها (Leumi, Hapoalim)، شرکت کشتیرانی (Zim)، شرکت آب (Mekorot)، شرکت خدمات راسازی (Solet Boneh)، شرکت اتوبوسرانی (Eged) و

^{۲۰} همان جا صفحه ۸۰

^{۲۱} برای آشنا شدن با وضعیت منطقه و به‌خصوص فلسطین در ابتدای قرن بیستم می‌توانید به فیلم مستند اشرف مشهورای

Ashraf Mashrawi، فیلمساز فلسطینی ساکن غزه به نام "فلسطین ۱۹۲۰" (در کانال یوتیوب الجزیره) در آدرس زیر توجه کنید:

<https://www.youtube.com/watch?v=QUCeQt8zg5o&t=517s>

^{۲۲} طنز تلخی در این تحریم وجود دارد، زمانی که امروز دولت اسرائیل کمپین BDS را غیرقانونی می‌خواند!

حتی ارتش (Haganah هاگانا) پرداخت. آژانس یهود به سرعت اسکان مهاجران جدید را در انحصار خود گرفت. ماده اول اساسنامه آن "دفاع از کار یهود" بود. این آژانس در سطح جهانی به نفع صهیونیسم به تبلیغات دامنه‌داری دست زده و در رسانه‌های غربی نفوذی آشکار دارد. هم امروزه در میان جوانان یهودی که در کشورهای اروپایی بزرگ می‌شوند طوری تبلیغ می‌کنند که گویی تنها شکل یهودی بودن، صهیونیست بودن است و تمایز عظیم میان ضدصهیونیسم و ضدیهودیت را انکار می‌کنند. این خط سیاسی ضدتاریخی امروزه توسط بسیاری از دولت‌های غربی هم ترغیب می‌شود. باری، تردیدی نیست که امپریالیسم، صهیونیسم را در دل خود نشو و نما داد.

تشکیل هیستادروت موجب تشدید اسکان‌یابی یهودیان در منطقه زیر حمایت انگلیسی‌ها شده و مناسبات اجتماعی آن‌جا را به‌کل واژگون می‌کرد. تا آن روز وقتی زمینی خریده می‌شد فقط مالکین عوض می‌شدند یعنی وضعیت کارگران کشاورز عرب تغییری نمی‌کرد؛ آنها چه روی زمین یک خان و اشراف‌زاده عرب کار کنند چه روی زمین یک خریدار یهودی؛ مناسباتی که در آن این کار صورت می‌گیرد تغییر اساسی نکرده است؛ اما پس از کنگره صهیونیستی لندن در ۱۹۲۰ که مستعمرات یهود با اهداف سیاسی مشخصی تشکیل می‌شدند، ماهیت این اسکان‌یابی به‌کل تغییر می‌کند. همه معاملات با تبصره‌ای همراه‌اند که بنابراین "هر معامله‌ای بر سر زمین‌ها بدون سکنه" انجام می‌گرفت. امری که فلاحان و کارگران عرب را از این زمین‌ها می‌راند. از این تاریخ، با یک نوع رشد خاص سرمایه‌دارانه در مناطق و سرزمین‌هایی که در دست یهودیان است رویه‌رو می‌شویم؛ هیستادروت بر اجرای این تبصره نظارت دارد. مضافاً که مصرف انواع کالاهای محلی بایکوت می‌شود. لطف‌الله سلیمان در اثرش می‌نویسد که این نوعی "استعمار است که از استعمار کلاسیک هم رادیکال‌تر است، استعماری است در مدار بسته که ناقص حتی وجود فلاحان بود"^{۲۳}.

وجود این تبصره باعث می‌شد که ساکنان سابق اراضی "خارجی" تلقی شده و اخراج شوند. علاوه‌براین، پس از تقسیم منطقه به کشورهای "مستقل" (سوریه، لبنان، عراق...) صاحبان عرب اراضی را که غایب بودند، صاف‌وراست بیگانه تلقی کرده و از هر حق و حقوقی محروم می‌کردند. بنابراین، این تغییرات سرمایه‌دارانه در دو محور وقوع یافت: یکی از طریق جایگزینی روابط مالکیت به‌جای مناسبات قدیمی مبتنی بر سنت‌های "ارباب‌رعیتی"، اجاره، عشر، انواع مقاسمه، وابستگی طایفه‌ای... و دیگری با وارد کردن و اساس قرار دادن مفهوم ملیت که اساس روابط مالکیت سنتی را واژگون می‌کرد.

به این همه باید فعالیت قدرت قیم را هم اضافه نمود که همواره به نفع یهودیان و در جهت برقرار کردن مناسبات سرمایه‌داری و نابودی مناسبات کهن می‌کوشد. درآمدی که با انواع مالیات‌ها و عوارض توسط قدرت قیم جمع‌آوری می‌شد، با هزینه‌هایی که بریتانیا در زمینه زیرساخت‌ها (حمل و نقل، مخابرات، بنادر و غیره) و در زمینه دفاع (نگهداری یک سرکوبگر نظامی اساساً علیه توده‌های عرب) انجام می‌داد، در واقع به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری منتقل می‌شد.

همان‌طور که گفتیم از ۱۹۲۰ سیاست هیستادروت اتکای مطلق و انحصاری به کار یهود بود، معذک در سال ۱۹۴۲، براساس آماری که توسط خدمات رسمی فرماندهی بریتانیا ارائه کرده بود، در صنایع یهود ۳۷۷۷۳ نفر کار می‌کردند که بیش از چهار برابر تعداد کارگران فلسطینی است، در حالی که جمعیت یهود یک سوم جمعیت عرب هم نبود^{۲۴}. نیروی کار اصلی در این صنایع را نیز یهودیان شرقی (که تا سال ۱۹۴۸ عمدتاً شامل یمنی‌ها می‌شد) می‌ساختند که با دستمزدی پایین‌تر از عرب‌ها کار می‌کردند. عرب‌ها تنها ۸.۷ درصد نیروی کار را تشکیل می‌دادند. تحت قیمومیت بریتانیا، توسعه صنعت یهود در فلسطین از طریق ایجاد یک بازار سرمایه‌داری، از طریق رقابت با صنایع دستی یا صنایع پیشه‌وری محلی (آسیاب، صابون‌سازی...) بر روابط اجتماعی سنتی تأثیر منفی گذاشت.

علاوه‌براین، در دوره قیمومیت، بریتانیا از رشد دادن مناسبات سرمایه‌داری کوتاهی نمی‌کرد. تحت قیمومیت او یک انتقال ارزش اساسی از طریق سیستم مالیاتی از کشاورزی به صنعت انجام می‌شد؛ یعنی مشخصاً از بخش‌های کشاورزی که عمدتاً در دست فلسطینی‌ها بود به سمت صنایع و شهرهای بزرگ که بیشتر یهودیان در آنها سکنا داشتند.

به‌این‌ترتیب بریتانیا انتقال مازاد از بخش غیر سرمایه‌داری به بخش سرمایه‌داری را با استفاده از یک سیاست مالی به نفع بخش دوم تسهیل کرد. از آن‌جا که این مالیات‌ها براساس درصدی از بهره‌وری خالص زمین محاسبه می‌شدند، بیشتر به نفع کسب‌وکارهای یهودی بودند که بسیار سرمایه‌بر بوده و هزینه‌های کار نسبتاً بالایی داشتند تا اراضی دهقانی^{۲۵}.

به‌نظر می‌رسد که از دوره یه‌شو تا تأسیس دولت، وجود ساده اسرائیل به‌خودی‌خود واژگونی روابط اجتماعی قبلی، تشدید توسعه روابط اجتماعی سرمایه‌داری در منطقه است و این امر اساساً بر دو محور شکل می‌گیرد یکی دگرگونی اشکال مالکیت و دیگری تحمیل شکل دولت-ملت. مضاف بر آن، اسرائیل نقش ظاهرکننده مبارزه طبقات در دنیای عرب را ایفا می‌کند و از خلال جنبش و قیام ۱۹۳۸-۱۹۳۶ حکم منسوخ بودن مناسبات اجتماعی کهن را اعلام می‌دارد. تمام کشمکش‌های بعدی با اسرائیل،

^{۲۳} لطف‌الله سلیمان "تاریخ عرفی فلسطین"؛ انتشارات لا دکورت، صفحه ۴۳؛ نقل‌شده در کتاب "خاورمیانه - تاریخ یک مبارزه طبقات ۲۰۰۲-۱۹۴۵" نوشته تنو کوسم.

Lotfallah Soliman, Pour une histoire profane de la Palestine, Ed. La découverte. p. 43

^{۲۴} آنتوان منصور: "یک اقتصاد مقاومت در کناره باختری و غزه"، چاپ هارماتان، ص. ۶۱

^{۲۵} همانجا صفحه ۴۷

تاریخ رشد سرمایه‌داری در کشورهای عربی است؛ تاسیس دولت اسرائیل در شکل و شمایل یک واقعیت تاریخی و آمریک، در واقع بن‌بست درازمدت جهان عرب را در تولید یک رشد سرمایه‌دارانه خودمدار آشکار کرد.

اعتصاب و قیام ۱۹۳۶

در دوره قیومیت بریتانیا منطقه شاهد یک جنبش بزرگ ملی‌گرایانه میان عرب‌ها بود. رقابت بر سر منافع ملی بین عرب‌ها و یهودی‌هایی که مهاجرتشان شدت گرفته بود و تا مدت‌ها با کمک بریتانیا در فلسطین اسکان می‌یافتند، بالا گرفت و علیه نیروهای اجرایی بریتانیا، به انقلاب عرب‌ها در بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ منجر شد.

این قیام در ۲۱ آوریل ۱۹۳۶ پس از یک سری درگیری خونین میان عرب‌های جافا و کولون‌های یهود تل‌آویو پیش آمد.^{۲۶} در جریان جنبش یک کمیته اعتصاب شکل گرفت و سه مطالبه را در برابر کمیته عالی بریتانیا قرارداد:

قطع مهاجرت یهود، ممنوعیت هرگونه معامله اراضی و ایجاد یک دولت ملی که در مقابل یک مجلس منتخب مردم مسئول باشد. در هر شهر و دهکده یک کمیته اعتصاب شکل گرفت و درگیری با انگلیسی‌ها موجب کشته شدن ۸ نفر شد. نجبا و اشراف فلسطینی که می‌ترسیدند جنبش آنها را پشت سر بگذارند، کمیته‌های اعتصاب را دعوت به جلسه کردند. این جلسه منجر به شکل‌گیری "کمیسیون عالی عرب" شد که بعدها "کمیته عالی عرب" نام گرفت و تحت ریاست امین الحسینی، مفتی بیت‌المقدس و رئیس خاندان حسینی بود. نقش او اساساً مهار جنبش برای بهتر مذاکره کردن با انگلیسی‌ها بود و تمام تلاش کمیته عالی متوقف کردن اعتصاب. از آنجایی که این اعتصاب منحصر در بخش عربی اقتصاد درگرفته بود، منجر به روابط پرتنش بین کمیسیون عالی و کمیته‌های اعتصاب شد و مشخص گردید که فراتر از مطالبات ملی، یک مبارزه طبقاتی بین‌العربی در جریان است.

در پایان ماه مه، اعتصاب به قیام منجر شد؛ بمب‌گذاری زیر پل‌ها و ریل‌های قطار، حمله به گردان‌های انگلیسی و شهرک‌های مستعمرنشین یهود، سوءقصد به جان خانین عرب... در اینجا بود که ارتش انگلیس دست به دینامیت‌گذاری در شهر کهن جافا کرد و هزاران یهود را به‌عنوان نیروی سرکوب خود به کار گرفت.

در ۱۱ اکتبر ۱۹۳۶ کمیسیون عالی به تقاضای شاهان و امرای عرب یعنی مشخصاً عربستان سعودی، یمن، فرارادن (TransJordanie) و عراق خواستار توقف اعتصاب شدند. سلیمان می‌نویسد: "منافع نجبای فلسطینی که توسط مرجع‌ترین روسای دولت عرب حمایت می‌شدند شورش پاپتی‌ها را شکست داد. به‌این‌ترتیب اعتصاب و قیام به‌طور مقطعی مهار شد"^{۲۷}. انگلستان که در مهار این جنبش شکست خورده بود، پیشنهاد پایان قیومیت و تقسیم فلسطین را داد؛ امری که طبعاً مورد پذیرش جنبش صهیونیستی بود اما کمیته عالی عرب آن را رد کرد. بلافاصله قدرت حاکم کمیته را منحل اعلام کرده و در ماه سپتامبر ۱۹۳۷ چندین نفر از اعضای آن را دستگیر نمود.

سلیمان می‌نویسد:

"در برخورد با این سرکوب و خفقان، شورش از سر گرفته شد؛ انگلیسی‌ها که فکر می‌کردند با دستگیری سرکردگان جنبش آن را متوقف کرده‌اند، نمی‌دانستند که بالعکس آن را آزاد کردند".

در بهار ۱۹۳۸ شورشیان بخش قدیمی بیت‌المقدس، گالیله، غزه و مناطق دیگری را کنترل می‌کردند؛ اشراف و نجبای فلسطین به‌سمت کشورهای همسایه فرار کردند؛ انگلیسی‌ها در پاسخ دست به یک تهاجم نظامی پر دامنه زدند؛ مجازات‌های جمعی، دستگیری‌های وسیع، بمباران دهکده‌های شورشی... مجموعاً بین ۳ تا ۵ هزار کشته به‌جای ماند. همزمان طرح تقسیم را رها کرده و تلاش کردند نجبای فلسطینی را متقاعد به شرکت در یک مذاکره سه‌جانبه بین انگلیسی‌ها، یهودی‌ها و عرب‌های فلسطینی کنند. در پایان این مذاکرات که در فوریه و مارس ۱۹۳۹ برگزار شد، یعنی در زمانی که دیگر جنگ جهانی اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کرد، انگلیسی‌ها که نمی‌خواستند پشتیبانی دولت‌های عرب را از دست بدهند هرگونه طرح تقسیم را کنار گذاشتند. در متن پایانی این نشست در "کتاب سفید" مک دونالد با وقاحت آمده که "بریتانیا هرگز قصد نداشته که یک دولت یهود در فلسطین به‌پا کند؛ هم عرب‌ها و هم صهیونیست‌ها بی‌انیه بالفور را بد فهمیده‌اند!"

آنها اعلام کردند که وضعیت برای ۱۰ سال تغییری نخواهد کرد و مهاجرت یهود را صرفاً به‌مدت ۵ سال و آن‌هم حداکثر به تعداد ۷۵ هزار نفر خواهند پذیرفت. مسئله فروش اراضی را نیز به تصمیم کمیسیون عرب واگذار کردند. همه رهبران عرب و از جمله فلسطینیان این بیانیه را پیروزی فلسطینیان نامیدند و قیام به‌این‌ترتیب متوقف شد.

شورش ۱۹۳۸ - ۱۹۳۶ بیان ورشکستگی بورژوازی سنتی، نه فقط فلسطینی بلکه عرب به‌طور کلی بود. این بورژوازی نشان داد که از به‌دست گرفتن رهبری یک جنبش ملی ناتوان است. اول به‌این‌دلیل که در مقابل شورش که بیان وضعیت اسفناک مردم است، هیچ نوع قدرت بسط یک پروژه سرمایه‌دارانه را ندارد، یعنی نمی‌تواند سلطه تجاری تولید کوچک کالایی را پشت سر

^{۲۶} برای اطلاع از جزئیات، می‌توان به کتاب لطف‌الله سلیمان "تاریخ عرفی فلسطین" انتشارات لادکورث صفحه ۴۹ تا ۶۰ رجوع کرد.

Lotfallah Soliman, Pour une histoire profane de la Palestine, Ed. La découverte. p. 49-60

^{۲۷} همانجا، صفحه ۵۳

بگذارد و به‌خصوص در عرصه کشاورزی، از تغییر اشکال مالکیت سنتی و نحوه استخراج اضافه‌محصول ناتوان است. این اشکال مالکیت و نوع استخراج اضافه‌محصول سنتی، مانع از ایجاد تمایزات ضرور در میان دهقانان برای بسط مناسبات سرمایه‌داری می‌شود به‌عبارت دیگر مانع از آزاد شدن مالکیت خصوصی و پولی شدن اضافه‌محصول در سطح دهقانان است؛ امری که در صورت تحقق می‌توانست مناسبات پولی را رایج کرده و موجب گردد که رانت ارضی با پول پرداخت شود. این‌ها همه، اولین زمینه‌های بهره‌افتادن مناسبات سرمایه‌داری محسوب می‌شوند و این بورژوازی نشان داد که قادر به برقراری چنین مناسباتی نیست.

از طرف دیگر مشخص شد که "ناسیونالیسم این بورژوازی اساساً همان ملی‌گرایی اعتصابیون و شورشیان نیست"^{۲۸}. مضمون ناسیونالیسم بورژوازی نفی کردن یهودیان به‌این دلیل است که مبنای نظم موجود را مختل می‌کنند، درحالی‌که مضمون ملی‌گرایی پاپتی‌ها این است که نه‌تنها یهودی‌ها را مسئول منسوخ شدن این نظم موجود می‌بینند، بلکه علیه نظامی که آنها حامل آن هستند هم (کار انحصاری یهود: اخراج فلاحان) بپا خاسته‌اند. بورژوازی خواهان حفظ نظم قدیم است، درحالی‌که دهقانان خواهان برانداخته شدن آن هستند.

جنبش ملی فلسطینی فقط ممکن بود زیر رهبری جریانی قرار گیرد که توان زیر سنوال بردن این نظم موجود را داشته باشد، که بتواند با ناسیونالیسم اقتصادی‌اش، با اهمیتی که به دخالت دولت در این زمینه می‌دهد، دورنمای ادغام اقتصادی و اجتماعی نیروی کار آزاد شده از مناسبات کهن را فراهم کند. مناسباتی که دیگر خود در فرایند منسوخ شدن قرار دارند. تاریخ تحولات بعدی نشان داد که این نیرو، در غیاب یک بورژوازی ملی قیراق، چیزی نبود مگر خرده‌بورژوازی ناسیونالیست. بورژوازی سنتی در مقابل ناتوانی اساسی‌اش چاره‌ای ندارد مگر آن‌که خود را در درون منافع قیم انگلیسی بپیچد و امیدوار باشد که قیم نظر لطفی به او داشته باشد.

باری، جنبش ۱۹۳۸ - ۱۹۳۶ خطوط اساسی تکامل آتی فلسطین را به دست می‌دهد:

این جنبش نشان داد که پیش از آن‌که یک جنبش ملی در درون جامعه فلسطین باشد، یک مبارزه طبقاتی در این جامعه و در جامعه عرب به‌طور کلی است. بورژوازی سنتی فلسطینی کاملاً ناتوان از تحقق یک سنتز میان جنبش ملی و جنبش اعتراضی علیه شرایط استثمارای است که در تولید پیشه‌وری شهری و در تولید زراعی حاکم بوده و انگیزه جنبش‌های این دوره را می‌سازد.

"این بورژوازی ناتوان از تغییر خود، ناتوان از تغییر ساختارهای اقتصادی که در اختیار دارد است. او نمی‌تواند درک کند که در این جامعه سنتی که ساختارهایش منهدم می‌شوند، قوت‌گیری فردگرایی، رواج و سلطه مبادلات کالایی، قانون ارزش... همه به‌مثابه یک عزم و اراده اجتماعی برابری و عدالت زیسته و خواسته می‌شوند، به‌مثابه شورش علیه استثمار، به‌مثابه نوعی دوباره زنده و شاداب شدن برابری روستایی خلاص‌شده از شر مالک بزرگ. این بورژوازی از اتکا کردن بر این امر و سود بردن از آن ناتوان است"^{۲۹}.

برای ما امروز دشوار است که تصور کنیم این فلاحان تحت‌ستم در بندهای مناسبات کهن چه می‌کشیدند و مناسبات سرمایه، با جدا کردن‌شان از جماعت‌های دیرینه، چه فضایی از رهایی برایشان نوید می‌دادند. کالا و ارزش برای‌شان دنیای آزادی و برابری بود. آن برابری‌ای که در ارزش کالاها، در مبادله بیان می‌شود برای آنها نفی تمام مناسبات منجمد خانواری گذشته بود؛ این‌که بتوانند با یک کارفرما وارد مناسبات فردی گردند که براساس توانایی‌ها و ظرفیت‌های فردی آنان استوار باشد و نه جایگاهی که تعلق به یک جماعت و خانوار، جد اندر جد بر پیشانی‌شان مهر شده و وضعیت اجتماعی‌شان را رقم می‌زند. آنها به‌راستی در مناسبات سرمایه و اتکا به فردیتی که برای آنها در این مناسبات قائل هستند، نهایت رهایی و آزادی را می‌دیدند^{۳۰} و در عین حال در جریان شورش و قیام‌شان دیدند که بورژوازی خودی توان قد علم کردن در برابر مهاجران یهود و متحدان انگلیسی آنان را ندارد و در نخ سازش با آنهاست. ولی این را، این بورژوازی که خود بر آن مناسبات کهن تکیه داشت و از آن تغذیه

^{۲۸} همان‌جا صفحه ۴۰

^{۲۹} "خاورمیانه تاریخ یک مبارزه طبقاتی ۲۰۰۲-۱۹۴۵"، نتو کوسم ص ۴۰

Histoire d'une lutte de classes; Théo Cosme; Ed.Senonevero. 2002. p.41

^{۳۰} جا دارد در اینجا این نقل‌قول مارکس را یادآور شویم که در آن به چرمی پنتام (۱۸۳۲-۱۷۴۸؛ حقوقدان انگلیسی، پایه‌گذار مکتب فایده‌گرایی) اشاره دارد و او را "تابغه حماقت بورژوازی" می‌خواند (کاپیتال فرانسوی، جلد سوم، فصل ۲۴، بخش ۵)؛ می‌بینیم که مارکس در اینجا این جَوّ رهایی را چگونه تعریف می‌کرد: "درواقع، قلمرو گردش یا مبادله کالا که در محدوده آن خرید و فروش نیروی کار جریان می‌یابد، درواقع همان بهشت حقوق طبیعی بشر است. اینجا قلمرو منحصربه‌فرد آزادی، برابری، مالکیت و پنتام است. آزادی! زیرا هر خریدار و هم فروشندهی کالا، مثلاً نیروی کار، تنها تابع ارادهی آزاد خود هستند. آن‌ها به‌عنوان اشخاصی آزاد که در پیش‌گاه قانون هم‌پایه‌اند، با هم قرارداد می‌بندند. قرارداد آنها [برآیند نهایی است] که ارادهی مشترکشان در آن تجلی حقوقی مشترکی می‌یابد. برابری! زیرا هر یک، مانند مالکان سادهی کالاها با هم ارتباط می‌گیرند و هم‌ارز را با هم‌ارز مبادله می‌کنند. مالکیت! زیرا هر یک چیزی را در اختیار دارند که متعلق به خودشان است. و پنتام! زیرا هر کس منافع خویشتر را دنبال می‌کند. تنها نیرویی که آنان را گرد هم می‌آورد و بین‌شان رابطه برقرار می‌کند، خودخواهی، سود و منافع شخصی هر یک است. هر یک فقط به خود توجه دارد و کسی نگران دیگری نیست. و دقیقاً به‌همین دلیل، یا در انطباق با هم‌انگهی از پیش‌مستقر امور، یا در سایه‌ی حمایت پروگاری قادر، همه‌ی آن‌ها برای آنچه متقابلاً مفید است و سود مشترک و منافع مشترک شمرده می‌شود، با هم کار می‌کنند." (سرمایه، کارل مارکس، جلد یکم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، تهران، ۱۳۹۶، صفحه ۱۹۸)

می‌کرد، نمی‌فهمید و نمی‌توانست از این پتانسیل فردگرایی و حس رهایی از یک جماعت اجباری که این سرمایه داری حامل آن بود سود جوید.

مضافاً این‌که این شورش فلسطینی از ابتدا توسط دولت‌های عرب مجاور که خود نماینده "بورژوازی پیرامونی" رو به افول بودند، به‌شکل یک ابزار مورد استفاده قرار گرفت.

به‌این‌ترتیب می‌بینیم که مبارزه طبقات، در این‌جا ناسیونالیسم را در شکل حدود ذاتی خود حمل می‌کند، با این تمایز که با سرمایه‌ای روبه‌رو هستیم که نه عرب، بلکه در ابتدا توسط پهلوی و سپس توسط دولت اسرائیل نمایندگی می‌شود. این ویژگی جنبش فلسطین است که از همین آغاز گریبان‌گیر این خلق می‌شود.

تاسیس دولت اسرائیل

ایلان پپه مورخ بزرگ یهودی^{۳۱} که این فرایند را عمیقاً بررسی کرده - از آن‌جمله، هزاران حکم و دستور رهبری صهیونیستی به قوای نظامی را- معتقد است که شاید فقط دو درصد از اسناد صهیونیستی این دوره علنی شده است. اما همین مقدار کافی‌ست که به‌طور قطع به نیت صهیونیسم پی‌بریم. صهیونیسم سیاست خود را در تشکیل دولت اسرائیل بر اساس معاهده سازمان ملل جلوه می‌دهد درحالی‌که آنها فقط این قطع‌نامه را به‌عنوان یک توجیه و مشروعیت بین‌المللی مورد استفاده قرار داده و از فرصت تاریخی که به آنها داده شد سود جستند. در قطع‌نامه سازمان ملل منطقه‌ای که به اسرائیل اختصاص داده شده بود شامل نیمی از سرزمین تحت‌قیمومیت می‌شد، درحالی‌که سران صهیونیست معتقد بودند که باید حداقل ۸۰ درصد سرزمین و ۸۰ درصد جمعیت یهودی باشد تا بتوان یک دولت بادوام ایجاد نمود.

ایلان پپه به‌خوبی نشان می‌دهد که صهیونیسم از ابتدا یک ایدئولوژی مبتنی بر پاکسازی قومی است "چراکه فلسطین را که از ترکیبی از قومیت‌ها تشکیل شده، منحصرآ مال خود می‌بیند و قصد دارد بقیه را بیرون بریزد، حتی زمانی‌که ظرفیت برقرار کردن چنین رویایی را ندارد. بی‌نهایت ارجاع از همه رهبران صهیونیست، از بالا تا پایین وجود دارد که این را نشان می‌دهد. این اوج رویای آنهاست که فلسطین را بدون سکنه و خالصاً یهود می‌بینند و می‌خواهند"^{۳۲}. در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل به طرح تقسیم فلسطین به سه کشور رای داد: یک کشور یهودی، یک کشور عربی، و بیت‌المقدس که تحت کنترل بین‌المللی قرار گرفت. در مقابل این تصمیم، خشم عرب‌ها فلسطین که این قطع‌نامه برای آنها یک بی‌عدالتی محض بود برانگیخته شد. درحالی‌که پیشو - جامعه یهودی فلسطین - در خیابان‌ها جشن و شادی برپا کردند.

از فردای آن روز، چندین کشور عربی با ایجاد دولت مخالفت و به اسرائیل اعلان جنگ می‌کنند. اولین درگیری عرب‌ها و اسرائیل آغاز می‌شود. کشورهای عرب که عمیقاً در اهداف سیاسی خود اختلاف‌نظر داشتند و به‌هیچ‌وجه بلوک واحدی را تشکیل نمی‌دادند، در نهایت توسط ارتش اسرائیل که برای جنگ با تجربه‌تر و آماده‌تر بود، شکست خوردند.

هنگامی که نزاع مسلحانه در آغاز سال ۱۹۴۹ خاموش شد، فلسطین سرزمینی به‌شدت آشفته بود. ارتش اسرائیل توانسته بود نزدیک به ۸۰ درصد از فلسطین تحت‌قیمومیت انگلستان را اشغال کند، درحالی‌که بنابر پیشنهاد سازمان ملل بیش از ۵۰ درصد به او نمی‌رسید. از این لحظه اسرائیل سیاست مهاجرت گسترده یهودیان را آغاز کرد تا در برابر اکثریت مطلق عرب‌ها و زنه دموگرافیکی محسوب شود. اسرائیل تلاش کرد تمام جمعیت‌های یهود پناهنده دنیا را به خود جلب کرده و در خود ادغام کند تا یک قوای نظامی بدون ملت را، در این سرزمین جدید ملت‌دار کند. در کنار این سیاست، ارتش اسرائیل به پاکسازی زمین‌های اشغالی از ساکنین آن دست زد و در این راه از هیچ خشونت‌ی فروگذار نبود؛ بیش از ۷۵۰ هزار عرب فلسطینی زیر تعرض نظامی ارتش و نسل‌کشی‌های آن (دیپریاسین) راه تبعید را به پیش گرفتند. این تبعید اجباری در حافظه جمعی فلسطینی به‌عنوان نکیه یا فاجعه نام گرفت.

الیاس سنبر در جایی در این ارتباط صحبت از "محو شدن از طریق جایگزینی" می‌کند؛ این جایگزینی از سال ۱۹۴۸ با اخراج جمعیت عرب از فلسطین، که با امواج مهاجرت از اروپا، روسیه و یمن جایگزین شد، تحقق یافت. آوارگان فلسطینی در کشورهای عربی همسایه پراکنده شدند. در فاصله یک سال، فلسطینیان به زور اسلحه‌خانه و کاشانه خود را ترک کردند و در کشورهای اردن، لبنان، سوریه، مصر و عراق در اردوگاه‌های پناهندگی جا گرفتند. جامعه‌ای بود که منهدم می‌شد و فلسطینیان در شرایط فقر مطلق، این تبعید را به امید آن‌که موقت باشد، زندگی می‌کردند.

^{۳۱} نویسنده کتاب مرجع "پاک‌سازی قومی در فلسطین"

Ilan Pappé, "Le nettoyage ethnique de la Palestine"; Ed. Fayard, Paris, 2000

^{۳۲} رجوع کنید به <https://m.youtube.com/watch?v=ipT1dHU1ya4>

در این تاریخ، زیر موج پاکسازی قومی‌ای که هاگانا، ارتش صهیونیستی هیستادروت به راه انداخت، در عرض چند هفته ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار فلسطینی به جنوب فلسطین آواره گشته و به غزه پناهنده شدند. در این زمان آژانسی از سازمان ملل (UNRWA^{۳۳}) به‌وجود آمد تا به آوارگان فلسطینی کمک رساند. در عین حال برای دو دهه مصر به آنان اجازه داد که برای کار و تحصیل وارد این کشور شوند.

از سال ۱۹۴۸، نفّس وجود اسرائیل، خمیرمایه تجزیه همه روابط اجتماعی سنتی در منطقه بود: تغییر و تبدیل اشکال مالکیت ارضی، تبدیل همبودهای یهودی شرقی خاورمیانه به اقلیت‌های ملی، تهدید نظامی دائمی، گسست و قطعه‌قطعه کردن تمامیت اقلیمی جهان عرب، تحمیل مرزهای مصنوعی و قاطع و به تبع آن تحمیل ساختار دولت ملت‌ها به جهان عرب، به ورشکستگی و نابودی کشاورزی تجارت سنتی فراملی عرب... اما اگر رویارویی با اسرائیل برای کشورهای عربی، ملاک و تاریخ توسعه روابط اجتماعی سرمایه‌داری در درون آنها می‌شود، به این دلیل است که همان‌طور که گفتیم، اسرائیل اجبار به این توسعه است. برای هر یک از کشورهای عربی (لبنان، مصر، سوریه، اردن...)، از طریق وجود آوارگان فلسطینی و جنگ‌هایی که به تبع آن پیش‌آمد (جنگ ۴۸؛ ۵۶؛ ۶۷) از طریق فشاری که نفّس حضور آنان بر این دولت‌ها وارد می‌کرد، وجود اسرائیل به مثابه یک اجبار جهت توسعه، به یک اجبار داخلی تبدیل می‌شود. پناهنده فلسطینی که کاملاً از ابزار تولید و شرایط عینی بازتولید خود جدا شده، از هرگونه رابطه با زمین جدا شده، از هر بندی که او را به یک مکان وصل کند جدا شده، فقط نیروی کار خود را در اختیار دارد، پناهنده فلسطینی به این‌عنوان یک پرولتر به معنای کامل کلمه است.

در زمان تشکیل دولت اسرائیل، دو سوم اهالی مناطقی که به تصرف اسرائیل در آمد فلسطینی بودند و آن یک سوم یهودی‌ای هم که وجود داشت اکثریت‌شان فقط از چند سال پیش به آنجا رسیده بودند.

برای آن‌که برداشتی حسی نیز از این فرایند داشته باشیم، بد نیست به متنی اشاره کنیم که به پایان قرن ۱۹ باز می‌گردد و نسبت به رفتار یهودیان هشدار می‌دهد. این شاید نمونه‌ای باشد از یهودی‌تباران روشن‌ضمیری که در جریان جنگ غزه به افشای حمله اسرائیل و حمایت از فلسطینیان برخاستند.

ژرژ کورم می‌نویسد: "مجموعه رهبران اسرائیلی در ۱۹۴۸ در برابر وجود جمعیت محلی که وسیعاً در اکثریت بودند، گفتارهای فراوانی تولید کردند تا ابعاد مسئله را کوچک جلوه دهند. مضامین این گفتارها، بعدها در تمام جزئیات و تناقضات‌شان توسط فرهنگ اروپایی و آمریکایی به کار گرفته شد. معذالک در پایان قرن ۱۹ یک صدای قوی یهود و صهیونیست، نسبت به پویایی خشن و خالی از هر نوع ظرافت استعمار هشدار داده و خصلت سرکوب‌گرانه دولت اسرائیل را افشا می‌کرد. این شخص احد هآم نام داشت که در ۱۸۹۱ نوشته بود:

"ما باید با مردم محلی با عشق و احترام رفتار کنیم و لازم به تذکر نیست در تطابق با حقوق و عدالت. حال آن‌که برادران ما در ارتز اسرائیل [اسرائیل بزرگ، منظور سرزمین اسرائیل قبل از تشکیل دولت است] آنچه می‌کنند دقیقاً عکس این کار است؛ آنها که خود در کشورهایی که از آنجا کوچ کرده‌اند کسی به حساب نمی‌آمدند، امروز از آزادی بی‌حد، یک آزادی پُرهرج و مرج برخوردارند که فقط در امپراتوری عثمانی ممکن است یافت شود. این تغییر ناگهانی تمایل آنها را به استبداد برانگیخته است، درست مثل هر باری که یک برده شاه شود. آنها نسبت به عرب‌ها، دشمنی و وحشی‌گری به خرج می‌دهند، بر مالکیت آنها دست می‌گذارند، بی‌دلیل مورد ضرب و جرح قرارشان می‌دهند و حتی به این کار افتخار هم می‌کنند و کسی هم نیست که مانع‌شان شده و به این حرکات خجالت‌آور و خطرناک پایان دهد".

به‌وجود آمدن دولت اسرائیل و شکست جنبش فلسطین

همان‌طور که گفتیم از همان ابتدای شکل‌گیری اعتصابات قیامی ۱۹۳۸-۱۹۳۶ جنبشی برای آزادی فلسطین و از آن هم بیشتر به‌عنوان یک جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطینی مطرح نبود. برای چنین امری وجود یک بورژوازی مستقل و ملی لازم می‌بود که زمین‌داران بزرگ عرب و رؤسای قوم چنین ماهیتی نداشتند. آنها بین زدوبندهای‌شان با دولت بریتانیا و درگیری‌شان با خود فلاحان فلسطینی در مَحْصه بودند. به این‌عنوان اعتصابات و قیام سال ۳۸ بیشتر یک تضاد اجتماعی درون فلسطینیان بود تا تقابلی ملی بین اسرائیل و فلسطین. از همان ابتدا، مضمون اصلی شورش فلسطینی تقابلیش با مالکین بزرگ ارضی فلسطینی بود و با علمای مذهبی که در راس قدرت بودند.

در ۱۹۴۸ یعنی در زمان شکل‌گیری و تاسیس دولت اسرائیل هیچ تقابلی ملی فلسطینی شکل گرفته‌ای در برابر اسرائیل وجود ندارد. لطف‌الله سلیمان تصریح می‌کند که "آنچه می‌بایست تحت قیومیت انگلستان فلسطین می‌شد، خود را بخشی از مجموعه

^{۳۳} این سازمان در ۱۹۴۸ در کنار قطع‌نامه ۱۹۴ که حق بازگشت فلسطینیان که از زمین خود رانده شده‌اند را به رسمیت می‌شناسد، به‌وجود آمد. برای برخورداری از خدمات این سازمان باید در آن نام‌نویسی کرد. در زمان تشکیل، ۷۵۰ هزار پناهنده زیر پوشش آن بودند که امروز تعدادشان به ۵ میلیون نفر رسیده است که در ۵۸ پناهگاه آوارگان سکونت دارند. جمعیت غزه، بیش از ۸۰ درصد پناهنده هستند که معیشت بیش از نیمی از آنها به این سازمان وابسته است. هفته گذشته ۱۳ نوامبر ۲۰۲۳ یادبودی جهانی برای ۱۰۱ نفر از کارمندان این نهاد که به دست ارتش اسرائیل کشته شده‌اند برگزار شد. (روزنامه لاکروا ۱۴ نوامبر ۲۰۲۳. La Croix. ۲۰۲۳/۱۱/۱۴).

عربی شرق مصر تلقی می‌کرد. یک ملی‌گرایی فلسطینی آنچنان غیر قابل تصور بود که اگر سوریه و فلسطین توسط سازمان ملل تحت دو قیمومیت گوناگون قرار نگرفته بودند، کاملاً ممکن می‌بود که فلسطین هرگز چیزی مگر سوریه جنوبی نباشد.^{۳۴} "جامعه فلسطینی که به حال خود رها شده بود نمی‌توانست یک رهبری سیاسی ملی از خود ترشح کند. جامعه حول روسای قبایل، اشراف و علمای مذهبی که اغلب در شهرهای بزرگ، دمشق، بیروت، امان... ساکن بودند، شکل گرفته بود. در مناطق روستایی، هر روستا یا هر گروه از روستاها از نظر اقتصادی تقریباً خودمختار بودند، امری که باعث می‌شد به‌لحاظ سیاسی هم منفرد باشند. وضعیت طوری بود که در ماه‌های اول سال ۱۹۴۸ نیروهای صهیونیست توانستند یکی پس از دیگری به روستاها حمله کرده آنها را تخلیه و اشغال کنند بدون آن‌که روستای مجاور به کمک آنها بیاید. به‌عبارت‌دیگر جامعه فلسطینی یک سازه بی‌ثبات و آماده فرو ریختن بود، درحالی‌که در برابرش یه‌شو برای خودش نوعی دولت محسوب می‌شد"^{۳۵}.

جنگ بین کشورهای عربی و اسرائیل در واقع صرفاً به این عدم‌وجود ملی‌گرایی فلسطینی صحنه گذاشت. اثبات این امر هم در اینجاست که ارتش‌های مؤتلفه عربی در هیچ‌کدام از جنگ‌هایشان به مرزهایی که سازمان ملل برای اسرائیل تعیین کرده بود، تجاوز نکردند یا حتی تلاش نکردند از آنها عبور کنند. مسئله دولت سوریه، ماوراء‌اردن و مصر، صرفاً الحاق سرزمین‌هایی بود که سازمان ملل به یک دولت غیرواقعی فلسطینی واگذار کرده بود یعنی کرانه باختری، غزه و گالیله علیا. برای حاکمان سنتی، حفظ قدرت‌شان و ساختارهای اجتماعی‌ای که پایه و اساس آن را تشکیل می‌داد، بسیار مهم‌تر از مخالفت با موجودیت اسرائیل بود.

زمین‌هایی که به دست اسرائیل افتاد، یا زمین‌هایی بودند که در مالکیت عمومی (برای استفاده شبانی) قرار داشتند و صاف و ساده مصادره شدند یا از مالکان بزرگ عرب خریداری شدند که آن‌هم منجر به اخراج کارگران یا دهقانان فلسطینی شد و جمعیت پناهندگان و آوارگان را به‌وجود آورد. این دهقانان اخراج‌شده هستند که در اردوگاه‌ها، دیاسپورای فلسطینی در کشورهای عرب را می‌سازند. این دیاسپورا در آغاز دهه شصت، در دوره کودتاهای نظامی ناسیونالیستی و "ضدامپریالیستی" شکل گرفت. ترکیب جامعه‌شناختی آن، رهبری آن، دوره‌ای که در آن شکل گرفته بود و اهداف آن، از نظر سیاسی طبعاً ویژگی‌های این دوره مبارزه طبقاتی را به آن بخشید. به‌این‌ترتیب فلسطینی‌ها، به‌طورطبیعی، بخشی از مبارزات بزرگ ملی‌گرایانه علیه امپریالیسم آمریکا در دهه ۱۹۶۰ شدند.

تأسیس دولت و جنگ ۱۹۴۹-۱۹۴۸ در حکم پایان سلطه بورژوازی سنتی، یعنی زمین‌داران بزرگ (که اغلب غایب بودند)، بورژوازی تجاری و رجال بزرگ مذهبی بود. بورژوازی سنتی‌ای که ناتوان از پیش‌برد رشد درون‌زا و خودمدار سرمایه‌داری در منطقه، در اتحاد نزدیک با منافع بریتانیا و فرانسه قرار داشت و تا قبل از تشکیل دولت اسرائیل در این اتحاد بازتولید می‌شد؛ تأسیس اسرائیل مبنای بازتولید این بورژوازی را به‌نحوی دوگانه بر هم زد. اول این‌که طبعاً صهیونیسم اسرائیل حامل روابط اجتماعی مدرن و پویای سرمایه‌داری در منطقه بود، امری که در اساس با مناسباتی که آنها بر آن تکیه داشتند در تناقض بود؛ از طرف دیگر، آشکار شد که این مناسبات یعنی روابط اجتماعی سنتی که در دیگر کشورها حاکمیت داشت، قادر به ادغام توده پناهندگان فلسطینی که از سرزمین خود رانده شده بودند، نیست. این جنبه دوم که در واقع پیامد جنبه اول است نشان داد که رژیم‌های عربی، نه می‌توانند آنها را به خانه خود بازگردانند و نه می‌توانند آنها را در خود ادغام کنند. مثلاً در آغاز دهه ۱۹۵۰ اتحادیه عرب، که این رژیم‌های سنتی هنوز بر آن تسلط داشتند، قاطعانه با هرگونه تلاش سازمان ملل برای ادغام پناهندگان در این کشورها مخالفت کرد. در واقع، در خلال جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ این تضادهای اجتماعی داخلی جهان عرب بودند که در رویارویی با اسرائیل شکل می‌گرفتند. به‌این‌ترتیب این رویارویی برای کشورهای عربی معیاری می‌شود که ظرفیت آنها را برای توسعه روابط اجتماعی سرمایه‌داری به چالش می‌کشد.

دوره ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ رشد مداربسته اسرائیل

همان‌طور که گفتیم رابطه اسرائیل با دنیای عرب رابطه‌ای تنگاتنگ است به‌خصوص از سال‌های ۷۰ به‌بعد با کارگران فلسطینی. از زمان تشکیل دولت اسرائیل بنا بر همان جهت‌گیری که از طریق هیستادروت از سال‌های ۲۰ قرن گذشته پیش آمده بود، سرمایه‌داری اسرائیل یک سرمایه‌داری مداربسته و فرو رفته در خود بود. زمانی‌که آنان اراضی زمین‌داران بزرگ عرب را می‌خریدند، در آن شرطی قرار داده بودند که باید بدون سکنه و بدون زارع باشد. به‌این‌ترتیب، قبل از تشکیل دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ فلاح‌های فلسطینی از زمین خود رانده می‌شدند. اما از زمان تقسیم این منطقه توسط سازمان ملل در ۱۹۴۸ و به‌وجود آمدن کشور اسرائیل، این خط‌کشی مرزی هم به کمک اسرائیل آمد و زمین‌های مالکین بزرگ عربی را که در "کشورهای دیگر" زندگی می‌کردند با بهانه مسئله ملی از آنها غصب کرده و زحمت‌کشانی را که روی این زمین‌ها کار می‌کردند اخراج کردند. به این‌ها باید لشکرکشی‌های جریانات مسلح یهود ایرگون، ایشترن و هاگانا را هم افزود که زحمت‌کشان را از زمین‌های خود بیرون می‌رانند.

^{۳۴} اثر نام‌برده، صفحه ۱۳۵

به این ترتیب در تمام این فاز یعنی تا ۱۹۶۷ اسرائیل رشد سرمایه‌دارانه‌ای خودمدار داشت و نیروی کار فلسطینی را عقب می‌راند. این رشد "مدار بسته" در ظاهر مطابق می‌شد با تحولاتی که پس از شکست عرب‌ها در جنگ ۱۹۴۸ با اسرائیل در خود کشورهای عرب پیش‌آمد. در این کشورها، اقتشار خرده‌بورژایی که در نظام کهن رشد کرده بودند، به‌خصوص افسران و درجه‌داران که در جریان جنگ احساس تحقیر کرده بودند نسبت به حکومت‌های پادشاهی خود شوریده و دست به کودتاهای ملی‌گرایانه زدند. ما در این برهه با مجموعه‌ای از کودتاها روبه‌رو هستیم که مضمون انقلابی و جمهوری‌خواهی دارند. این تحولات منجر به سقوط پادشاهی‌های متکی به امپریالیسم و تشکیل مجموعه‌ای از جمهوری‌ها در خاورمیانه می‌گردد. از طرف دیگر می‌دانیم که از اواخر سال‌های ۳۰، سیاست بریتانیا زیر فشار جنبش‌های عربی وادار شده بود از مهاجرت بی‌دروپیکر یهودیان به فلسطین جلوگیری کرده و آن را محدود سازد، به‌طوری‌که جریان‌های شبه‌نظامی یهود دست به یک سری عملیات مسلحانه علیه بریتانیا زده بودند. روایت این "مبارزات" که در واقع بیان زیادی‌خواهی‌های صهیونیسم از دوست بریتانیایی بود، به اسرائیل امکان داد که خود را در چارچوب جنبش‌های آزادی‌بخش ملی معرفی سازد!!

مدل رشد خودمدار از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ در کشورهای عربی

شکست نیروهای عرب در جنگ ۴۸-۴۹ با اسرائیل نتایج منطقه‌ای و ملی بسیاری برای عرب‌ها به دنبال داشت؛ این جنگ و شکستی که عرب‌ها در آن متحمل می‌شوند آغاز تحرکاتی در منطقه بود که در بسیاری از این کشورها موجب کودتاهای ضدپادشاهی و قطع نفوذ بریتانیا شد. در واقع سیستم پادشاهی قدیم که کماکان با کمک بریتانیا حاکمیت سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی را محافظت می‌کرد، بر هم خورد. از اولین اقدامات جمهوری‌های جدیدی که به قدرت می‌رسیدند، الغای روابط ارباب-رعیتی ("فئودالیسم")، اصلاحات ارضی، خلع مالکیت از مالکین بزرگ ارضی و شرکت‌های بزرگ غربی و ملی‌کردن آنها، ملی‌کردن ثروت‌ها و منابع طبیعی... و در نتیجه قطع نفوذ بریتانیا در سیاست‌های داخلی بود، یعنی بخشاً همان خواسته‌هایی که در اعتصابات و قیام ۳۶-۳۸ بیان شده بود.

آنچه مدل مصری یا ناصری انقلاب نامیده شد، خود از تجربه ترکیه و مدل کمالیستی الهام گرفته بود و ظاهراً مدل یوگسلاوی سوسیالیسم تیتو هم در آن بی‌تاثیر نبوده است.

به این ترتیب چند سال بعد، در فاصله ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۰، جمال عبدالناصر که خودش افسر ارتش مصر در زمان جنگ ۴۷ بوده و در این جنگ زخمی هم شده بود به مرد قدرتمند دنیای عرب و خاورمیانه تبدیل شد و از محبوبیت زیادی برخوردار. تغییرات اقتصادی-سیاسی او در مصر به دیگر کشورهای منطقه مثل عراق، سوریه، لیبی، سودان... سرایت می‌کرد چراکه در این کشورها نیز همان مناسبات اجتماعی و روابط قدرت برقرار بود. در همه این کشورها همراه با بساط پادشاهی، زمین‌داران بزرگ ارضی، بورژوازی بزرگ تجاری در ارتباط با اروپا به کنار زده شده و با ملی‌کردن شرکت‌های بزرگ خارجی و حتی محلی تلاش شد یک سرمایه‌داری خودمدار ایجاد شود. این دولت‌ها مبلغ یک سیاست ضدامپریالیستی و مبارزه علیه اسرائیل بودند تا امکان بازگشت فلسطینیان به سرزمین‌های خود را فراهم آورند. در نهایت این طرح که تلاش داشت ناسیونالیسم عربی و از میان برداشتن مرزهای مصنوعی که بریتانیا ترسیم کرده بود منتهی شود، با شکست مصر در جنگ ۱۹۶۷ پایان یافت. این شکست خود نشان می‌داد که این فرایند رشد بورژوازی خودمدار سرمایه‌داری ملی به شکلی درونی شکست خورده است و مسیری که مصر پس از این دوره تعقیب کرد که در نهایت به کمپ دیوید (۱۹۷۷ میان سادات، بگین و کارتر) و "خیانت" سادات منتهی گشت، بیان بازگشت این سرمایه‌داری به حوزه جهانی سرمایه بود. مرگ زودرس جمال عبدالناصر در ۱۹۷۰، که چند ماهی پس از سپتامبر سیاه و حمله اردن به فلسطینیان صورت می‌گرفت (با تأیید تلویحی ناصر) بیان تضادی بود که در خود جنبش عربی اوج می‌گرفت^{۳۰}؛ یعنی میان دولت‌هایی که در تلاش رشد خودمدار سرمایه‌دارانه خود شکست خورده و به آغوش امپریالیسم باز می‌گشتند و تقابل‌شان با فلسطینیان و سازمان آزادی‌بخشی که کماکان می‌خواست پرچم مبارزه ضدامپریالیستی و ناسیونالیسم عربی را برافراشته نگه‌دارد. از ۱۹۵۶ تا سال‌های ۱۹۶۷-۷۰، این توسعه سرمایه‌داری مسیر کلاسیک تضادهای جهانی شدن روابط اجتماعی سرمایه‌داری را دنبال کرد که با رقابت بین اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده بیان می‌شد. در طول این سال‌ها، قضیه فلسطین به عقب رانده شد و از هیچ‌گونه استقلال‌ی برخوردار نبود. ساف که در ۱۹۶۴ تأسیس شد، شعبه‌ای از اتحادیه عرب است و حتی بر خلاف میل اصلی‌ترین سازمان فلسطینی یعنی الفتح به وجود آمد. پس از شکست ۱۹۶۷، روابط بین ناصر و فلسطینی‌ها با تنش‌های زیادی روبه‌رو بود چراکه از نقطه‌نظر یک سرمایه عرب کموبیش وحدت‌یافته، رشد خود نسبت به حل مسئله فلسطین ارجحیت داشت و به‌نوعی پیش‌شرط آن محسوب می‌شد.

بهمرور شکست سیاست‌های ملی‌گرایانه در کشورهای عربی و قدرت گرفتن هرچه بیشتر یک ارتباط وابستگی با غرب در این کشورها، سیاست آنها نسبت به پناهندگان فلسطینی که به این کشورها مهاجرت کرده بودند و همین‌طور با مسئله فلسطین به‌طور کلی تغییر می‌کند. بدین‌نحو است که رشد سرمایه‌دارانه‌ای که هرچه بیشتر متکی به قدرت‌های بزرگ (چه امریکا و چه

^{۳۰} برای اطلاع بیشتر از این فرایند می‌توان به اثر زیر مراجعه کرد:

Jean et Simone LACOUTURE, "L'Égypte en mouvement"; Seuil, Paris, 1962

شوروی) است در این کشورها ماهیت ملی آنها را تحت شعاع قرار داده و به طبع آنها را به تضاد، درگیری و حتی جنگ با فلسطینیان می‌کشد. پادشاهی هاشمی اردن، ملک حسین با پشتیبانی اسد که در سوریه قدرت را گرفته بود و با توافق تلویحی ناصر، کمر به نابودی سازمان آزادی‌بخش بست. او که با قدرت روزافزون سازمان آزادی‌بخش در آنجا روبه‌رو بود که در واقع یک دولت در دولت در اردن به‌وجود آورده و قدرت سیاسی را تهدید می‌کرد، وارد جنگ شده و سپتامبر سیاه^{۳۶} را می‌آفریند. به مدت ۱۰ روز ارتش اردن با توپخانه خود، پناهگاه‌های فلسطینی را در هم می‌کوبد و با خاک یکسان می‌کند. آنان حتی در این جنگ از استفاده از بمب‌های ناپالم هم خودداری نکردند^{۳۷}. نتیجه این جنگ خونبار هزاران کشته فلسطینی است، از چریک‌ها گرفته تا افراد غیرنظامی. این جنگ در نهایت اخراج فلسطینیان و سازمان آزادی‌بخش از اردن را به دنبال داشت. آنها اجباراً به جنوب لبنان پناهنده می‌شوند و سپس به سوریه؛ اما دیگر این کشورها کمر به نابودی این نماینده خرده‌بورژوازی ملی‌گرا بسته‌اند. فراموش نکنیم که این هم‌زمان است با طرح آمریکایی راجرز در منطقه برای آشتی دادن کشورهای عربی با اسرائیل و نزدیک شدن این کشورها به آمریکا. به این ترتیب از سپتامبر سیاه در ۱۹۷۰ تا جنگ لبنان ما شاهد این مصاف هستیم. در این مصاف آنها نمی‌توانند سازمان آزادی‌بخش را که در واقع آخرین نماینده این ناسیونالیسم عرب محسوب می‌شود تحمل کنند. زمانی که سوریه در آوریل ۱۹۷۶ با حمایت عربستان سعودی و با رضایت آمریکا و اسرائیل در لبنان علیه فلسطینیان دست به مداخله نظامی زد، در واقع این ماهیت قدرت، در سوریه است که دستخوش تغییر گشته و این تغییر ماهیت از ۱۹۷۳ قابل‌رویت بود: پروژه‌های بزرگ سدسازی و متعاقب آن رشد کشاورزی متوقف شده بود؛ از سیاست رشد صنعتی دست کشیده شد و برعکس اقتصاد سرمایه‌دارانه از نوع غربی بود که رشد می‌کرد، اقتصادی متکی بر قدرت‌های مالی و سفته‌بازی. روابط با اتحاد جماهیر شوروی ضعیف شد و روابط با عربستان سعودی گسترش یافت؛ این وسط آن چیزی که در سازمان آزادی‌بخش از میان بُردنش برای اسرائیل اهمیت داشت، نه قدرت نظامی سازمانی با مضمون رهایی‌بخشی ملی، بلکه محتوای واقعی‌ای بود که این نیرو به‌مثابه تجسم سیاسی اجتماعی حقیقی هویت فلسطینی حمل می‌کرد. شکست این تلاش ناسیونالیسم عربی از آنجا که با مضمون شدیداً سوسیالیستی و عرفی همراه بود، طبعاً نقطه آغازی برای رشد جریان‌های اسلام‌گرا و اسلام‌گرایی در منطقه واقع شد که منشا خود را از عربستان سعودی می‌گرفت. در این فاصله است که این ناسیونالیسم عربی به‌سرت جای خود را به جنبشی داد که "بیداری اسلامی"^{۳۸} نام گرفت که عربستان سعودی و دیگر کشورهای نفت خیز خلیج، نه فقط در دنیای عرب، بلکه در جهان اسلامی مُبلغ آن شدند. اما قبل از پرداختن به وجه ایدئولوژیک این تاریخ، باید شکست این ناسیونالیسم عربی در برنامه‌های اقتصادی- اجتماعی خود و سپس اوج‌گیری عربستان سعودی در منطقه بر مبنای توزیع رانت نفتی را بررسی کنیم. فراموش نکنیم که این همه، در وضعیت جهانی جنگ سرد و بالا رفتن شدید قیمت نفت روی می‌داد.

سیاست پل‌های باز در اسرائیل و مناطق اشغالی از ۱۹۶۷ تا انتفاضه

باری، با پیروزی در جنگ ۶۷ و به دست آمدن سرزمین‌های اشغالی، سیاست اسرائیل در برخورد به زحمت‌کشان فلسطینی تغییر کرد. از این زمان به بعد بنابر آنچه موشه دایان به‌عنوان سیاست "پل‌های باز" تعریف کرد، اسرائیل کارگران فلسطینی را وارد حوزه تولید خود کرد و تا بازسازی سرمایه‌داری جهانی در سال‌های ۸۰ این سیاست ادامه یافت. کار ارزان قیمت فلسطینی به اسرائیل اجازه داد که تولیدات خود را در سطح رقابتی بسیار بالایی قرار داده و صادراتش گسترش یابد. اسرائیل با وارد کردن کارخانه‌های مونتاژ و نساجی، کفایش... که با نیروی کاری غیرمتخصص کار می‌کرد، در اقتصاد خود نَفَس تازه‌ای دمید. آنتوان منصور در اثر پر ارزشی که به تغییرات اقتصادی این دوره پرداخته^{۳۹} هدف این تغییرات را به این شکل بیان می‌کند:

"اقتصاد سرزمین‌های اشغالی توسط اسرائیل از سال ۱۹۶۷ دو هدف اساسی داشته است:

نابود کردن تمام سازوکارهای اقتصادی از قبل موجود و ادغام این مناطق در اقتصاد اسرائیل. این پدیده به‌روشنی از غصب اراضی، ایجاد مستعمره‌نشین‌های جدید و کنترل منابع آب قابل مشاهده است و همچنین از سیاست اسرائیل در زمینه پولی و

^{۳۶} پس از این کشتار هولناک، یک گروه چریکی با همین نام "سپتامبر سیاه" تشکیل شده و دست به فعالیت می‌زند؛ این گروه است که یک سری عملیات چریکی مهم در سال‌های ۷۰ انجام داد از جمله عملیات گروگان‌گیری ورزشکاران اسرائیلی در المپیک مونیخ ۱۹۷۲.

^{۳۷} رجوع کنید به کتاب تراب حوُشناس "از فیضیه تا پیکار" صفحات ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹

^{۳۸} الصحوه الاسلامیه، شعبه‌ای از سلفیسم؛ صحوه یک اصطلاح سعودی است که به تمام جنبش‌های اسلام سیاسی گفته می‌شود که چتر اصلی آنها اخوان المسلمین قطبی است. عربستان سعودی در اعطای نقش مستقیم در حکومت به علما (هیئت رهبران دینی و فقهای اسلامی) تقریباً منحصر به فرد است. علمای الهام‌گرفته از صحوه تأثیری کلیدی در تصمیمات مهم دولت داشته‌اند، برای مثال تحمیل تحریم نفتی در سال ۱۹۷۳ و دعوت از نیروهای خارجی به عربستان سعودی در سال ۱۹۹۰ (منبع ویکی‌پدیا).

^{۳۹} Palestine: Une économie de résistance en Cisjordanie et à Gaza, éd. L'Harmattan.

می‌توانند خلاصه‌ای از این کتاب را در مقاله زیر بیابند:

Cisjordanie et Bande de Gaza: domination et résistance économiques; La documentation Française, Monde Arabe 1983/4; No 102, Pages 45 à 65.

مالی؛ نظام پولی فعلی [سال‌های ۸۰] که ویژگی‌اش عدم‌وجود سازوکار بانکی مناسب است، منجر به فرار پس‌اندازها و کاهش سرمایه‌گذاری‌ها گشته است. از سوی دیگر، این ادغام از طریق به‌کارگیری گسترده کارگران فلسطینی سرزمین‌های اشغالی در اسرائیل و همین‌طور از طریق مبادلات خارجی محقق می‌گردد.

کنترل اسرائیل بر منابع طبیعی این مناطق را می‌توان جدی‌ترین خطری دانست که اقتصاد فلسطین را تهدید می‌کند، اقتصادی که عمدتاً بر کشاورزی استوار است. سلب مالکیت زمین، به دست گرفتن کنترل منابع آب و منابع معدنی موجب فقیر کردن دهقانان، تسریع مهاجرت روستایی و تولید بیکاران جدیدی می‌گردد که چاره‌ای جز مهاجرت یا اشتغال در شرکت‌های اسرائیلی ندارند. در همان سال‌های اولیه پس از اشغال سرزمین‌ها، اسرائیل ۳۸ درصد اراضی کناره باختری را غصب کرد.^{۴۰} و پس از قدرت‌گیری لیکود در ژوئن ۷۷، این سلب‌مالکیت به‌شدت وسعت یافت. در فاصله ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ یعنی در طی ۴ سال، در دولتی تحت حاکمیت لیکود، در کناره باختری همانقدر شهرک‌های استعماری درست شد که طی ۱۰ ساله که حزب کار از ۶۷ تا ۷۷ در قدرت بود؛ مضافاً بر آن‌که حزب کارگر شهرک‌ها را بر زمین‌های حاصل‌خیز و حول خط سبز^{۴۱} تشکیل می‌داد یعنی در مناطقی که برای دولت استراتژیک محسوب می‌شدند؛ درحالی‌که سیاست لیکود بر عکس بود یعنی کولونی‌ها را دورتادور شهرها و دهکده‌های اصلی فلسطینی مستقر می‌کرد.

سیاستی که اسرائیل برای غصب کردن اراضی مناطق اشغالی به کار برد به این شکل بود که روابط مالکیت جاری در این سرزمین‌ها را که به دوره حکومت عثمانی برمی‌گشت و ریشه در حقوق اسلامی داشت با مصوبات جدید خود جایگزین می‌کرد؛ بماند که حتی قوانین قدیمی را هم، به‌طور نظام‌مندی به‌نفع اشغالگر تفسیر می‌کردند. در صورت لزوم مقامات حاکم نظامی هم احکامی به آن اضافه می‌کردند؛ یکی از مهم‌ترین این آیین‌نامه‌ها در ارتباط با سلب‌مالکیت زمین‌هایی است که مالکین آنها در طول جنگ ژوئن ۱۹۶۷ غایب بوده و به‌موجب این آیین‌نامه، دارایی‌های آنان توسط دولت غصب می‌شد. این آیین‌نامه مورخ ژوئیه ۱۹۶۷ "مربوط به اموال متروکه متعلق به افراد" است که این سلب‌مالکیت‌ها را به ملاحظات امنیتی یا سودمندی عمومی مربوط می‌کند.^{۴۲}

مدیریت نظامی برای آن‌که راه را به هر نوع دادخواهی قضایی در این ارتباط مسدود سازد، در اواخر سال ۱۹۷۹ حکمی صادر کرد (حکم شماره ۵۹) که بنابر آن هر زمینی که سند مالکیت روشنی نداشته باشد مالکیت دولتی تلقی می‌گردد. به دهقانان فقط ۲۱ روز وقت داده می‌شد تا اسناد مالکیت خود را به مقامات مربوطه تسلیم سازند؛ امری که با در نظر گرفتن پیچیدگی‌های اداری که در چنین فرایندی وجود داشت غیر ممکن می‌بود. این نوع زمین‌ها که نزدیک به دو سوم اراضی کناره باختری را شامل می‌شد^{۴۳} و بنابر قوانین عثمانی به اراضی "میری" معروف بودند قانوناً به سلطان عثمانی تعلق داشته و معمولاً برای امر چرای گله‌ها به‌کار می‌رفت یا دهقانان جد اندر جد روی این زمین‌ها کشت و کار می‌کردند. دولت اردن از سال ۵۰ به دهقانانی که نسل‌ها بود بر این زمین‌ها کار می‌کردند سند مالکیت می‌داد اما از آنجایی که هیچ‌کس ممکن نبود حق استفاده آنان را زیر سؤال ببرد، خیلی از آنها اقدامی در جهت به دست آوردن سند مالکیت نکرده بودند. به‌این‌ترتیب دولت اشغالگر بخش عظیمی از این اراضی را مال خود کرد و دهقانان را از روی زمین‌ها اخراج نمود.

اشغال سرزمین‌ها در ژوئن ۶۷ به اسرائیل اجازه داد به منابع جدید آب دست یابد. باید دانست که از ابتدای دهه ۶۰ اسرائیل از کمبود آب رنج برده و تقریباً تمام منابع آب تجدیدپذیر خود را مصرف می‌کرد. بلافاصله پس از اشغال کرانه باختری و نوار غزه، منابع آب در این دو منطقه تحت کنترل "اداره تخصیص و کنترل آب اسرائیل" قرار گرفت. در وهله اول، این اداره، پمپاژ آب از رودخانه اردن را به دلایل به‌اصطلاح "امنیتی" برای فلسطینیان ممنوع کرد. همین سیستم آبیاری بود که به دهقانان فلسطینی اجازه می‌داد این زمین‌های بسیار حاصلخیز را آبیاری کرده و از آنها بهره‌برداری کنند. سپس فرمانی از سوی مقامات نظامی ابلاغ شد که حفر هرگونه چاه جدید را بدون مجوز قبلی از مقام نظامی ممنوع می‌کرد. این مجوزها هم صرفاً برای مصرف داخلی یعنی آب آشامیدنی داده می‌شد؛ به‌عبارت‌دیگر هرگونه مجوزی برای آبیاری زمین‌ها از قبل منتهی بود.

اما اسرائیلی‌ها و کلون‌هایی که در این مناطق مستقر می‌شدند اجازه داشتند هر نوع چاهی را که می‌خواستند حتی به عمق ۳۰۰ تا ۵۰۰ متر حفر کنند؛ (درحالی‌که چاه‌های فلسطینیان هرگز از ۱۰۰ متر عمق تجاوز نمی‌کرد) اسرائیلی‌ها برای این کار از

⁴⁰ Janet ABU-LUGHOD, "Israeli Settlements in Occupied Arab Lands: Conquest to Colony", Journal of Palestine Studies, n 2, Winter 1982, p. 25 et p. 37.

ذکر شده در مقاله آنتوان منصور ص ۴۸

⁴¹ منظور از "خط سبز" سرحد سرزمین‌هایی است که اسرائیل در کرانه باختری در سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۴۹ فتح کرد.

⁴² Ian LUSTICK, "Israel and the West Bank after Elon Moreh : the Mechanics of de facto Annexation", Middle East Journal, Autumn 1 981, p. 572.

ذکر شده در مقاله آنتوان منصور همان جا

⁴³ Paul QUIRING, "Israeli Settlements and Palestinian Rights". Middle East International, September 1978, p. 12.

ذکر شده در مقاله آنتوان منصور همان جا

پیشرفته‌ترین تجهیزات حفاری استفاده می‌کردند. اقدام دیگری که مقامات نظامی در محدودیت کردن استفاده از آب توسط فلسطینیان انجام دادند، کار گذاشتن کنتور آب بر چاه‌های موجود بود تا بتوانند استفاده از این چاه‌ها را هم کنترل کنند.

منابع معدنی در کرانه باختری عمدتاً از استخراج مرمر و سنگ برای صنایع ساختمان تشکیل می‌شد که بازار اصلی آن اردن بود. از سال ۱۹۸۰ مقامات اسرائیلی تولید این شرکت‌ها را به بهانه حفاظت از این ثروت ملی محدود ساختند. البته این حفاظت از ثروت ملی مانع از آن نشد که دولت اسرائیل "یک مرکز فنی-معدنی" (انستیتوی تکنولوژی اسرائیل Technion^{۴۴}) خاص به‌وجود آورد که به ایجاد یک واحد صنعتی در کرانه باختری بپردازد که از نیروی کار یهودی مستعمرات بهره‌برداری می‌کند. این پروژه در ۱۹۸۰ به بخش استعماری آژانس یهود ارائه شد.^{۴۵}

در زمینه نیروی کار طبعاً با این سیاست پل‌های باز، کارگران فلسطینی راهی اسرائیل می‌گردند. می‌دانیم که در این سال‌ها بین ۷۵ تا نزدیک به صد هزار کارگر فلسطینی در موسسات اسرائیلی کار می‌کردند. و بدین ترتیب برخی از شاخه‌های تولیدی در اسرائیل به این کارگران نیاز مبرم پیدا کردند، اما این امر به ضرر اقتصاد درونی مناطق اشغالی تمام می‌شد چراکه کارگران فلسطینی، شاخه‌های مولد، به‌خصوص زراعت و کشاورزی را ترک می‌گفتند. بیشتر نیروی کار شاغل در اسرائیل از مناطق روستایی می‌آمدند. در سال ۱۹۸۰، ۷۶ درصد از کارگران کرانه باختری که در اسرائیل کار می‌کردند، از روستاها بودند؛ و در غزه ۵۰ درصد آنان از اردوگاه‌های پناهجویان بودند.

همان‌طور که گفتیم در اواسط سال‌های ۶۰ نحوه رشد مدار بسته اسرائیل به بحران خورده بود. نرخ بیکاری که قبل از ژوئن ۶۷ به ۱۰ درصد رسیده بود رفته رفته تقلیل یافته و به ۲.۶ درصد در ۱۹۷۳ رسید^{۴۶}. در عین حال باید توجه داشت که خود اسرائیلی‌ها در بسیاری از عرصه‌ها فعالیت نمی‌کنند؛ این امر را، هم ساختار سنی جمعیت یعنی جوان بودن آن توضیح می‌دهد و هم بسیج زیادی که ارتش در میان آنان می‌کند. به این عوامل باید سقوط مهاجرت یهود به اسرائیل در این فاصله را نیز افزود: از ۴۸ هزار نفر در ۱۹۷۳، مهاجرت در ۱۹۸۱ به منفی ۱۰۲۰۰ نفر رسید.

مزیت کارگر فلسطینی نسبت به اسرائیلی طبعاً دستمزد آنان نیز هست؛ یک کارگر فلسطینی به‌طور متوسط کمتر از نیمی از دستمزد همکار اسرائیلی خود دریافت می‌کند؛ او مثل یک اسرائیلی بیش از ۳۰ درصد حقوق خود را به‌عنوان دستمزد غیرمستقیم بابت خدمات گوناگون اجتماعی، بازنشستگی و غیره می‌پردازد بدون این‌که هرگز بتواند از این خدمات بهره‌مند شود. همین امر موجب به‌وجود آمدن یک بازار غیرقانونی کار می‌شود که به کارفرمای اسرائیلی امکان می‌دهد از این نوع مخارج اجتماعی فرار کند. این نوع کار غیرقانونی در میان فلسطینیان بین ۲۵ تا ۳۰ درصد کل کارگران تخمین زده می‌شود^{۴۷}.

در فاصله این سال‌ها، رابطه اسرائیل و مناطق اشغالی به این دولت اجازه داده که نوعی جهان سوم خصوصی برای خود تولید کند، نوعی حیاط خلوت که به او اجازه می‌دهد هر نوعی که می‌خواهد از منافع آن سود ببرد. به منابع طبیعی آب، معدن و همین‌طور نیروی کار اشاره کردیم، اما این رابطه به این عرصه‌ها محدود نمی‌شود.

سیاست‌هایی که برشمرديم در خود مناطق اشغالی، نه تنها باعث کاهش تولید، فقیر شدن دهقانان و به‌طور کلی روستاها شد، بلکه بنیان جامعه فلسطین را با مهاجرت بخش بزرگی از جمعیت روستایی که راهی موسسات اسرائیلی درون مناطق اشغالی یا در دیگر نقاط اسرائیل می‌شدند، دستخوش تغییر کرد. این اقدامات موجب شد که تولیدات، تکنیک‌های تولید، روش بازاریابی آنها و بنابراین روابط اجتماعی مختل گردد. فقر و ویرانی از یک سو، اجبار "تخصص تکمیلی" در عرصه کشاورزی نسبت به اقتصاد اسرائیل از سوی دیگر اقتصاد مناطق اشغالی را مختل کرد. این رابطه تولیدی تحمیل‌شده بر مبادلات خارجی سرزمین‌های اشغالی، تولیدکنندگان را به سمت تخصص یافتن در تولید برخی کالاها سوق داد که نسبت به اقتصاد اسرائیل از مزیتی برخوردارند و این امر اقتصاد فلسطین را در اجبار مکمل بودن با اقتصاد اسرائیل قرار داد. به این ترتیب اسرائیل به تشویق تولید کالاهایی می‌پرداخت که در خود جامعه فلسطینی تقاضای چندانی نداشته و بالعکس تولید محصولات را تشویق می‌کرد که نسبت به اقتصاد اسرائیل از مزیت نسبی برخوردار بودند و از این طریق اسرائیل به مشتری اصلی اقتصاد مناطق اشغالی تبدیل می‌شود. به این شکل است که سمت‌گیری تولیدات کشاورزی در مناطق اشغالی تغییر کرده و به‌سوی می‌رود که به نیازهای بازار

^{۴۴} این انستیتوی تکنولوژیک که از ۱۹۱۲ تشکیل شده یک دانشگاه و مدرسه عالی مهندسی در اسرائیل است که گویا شخص شخیص انیشتین از بنیانگذاران آن بوده است. مقر این نهاد در حیفا است و هدفش بنابر معرفی‌نامه‌ای که روی اینترنت از این شرکت وجود دارد "از همان آغاز، تربیت و آموزش مردان و زنانی است که در عرصه‌های علمی و تکنولوژیک در خدمت دولت در حال تشکیل، فعالیت کنند". هدف این بساط طبعاً "کمک کردن به پیشرفت اسرائیل و کل بشریت در عرصه علوم است." رجوع کنید به

<https://www.technionfrance.org/a-propos>

^{۴۵} Jerusalem Post, 7 et 10 novembre 1980.

^{۴۶} Israel, Central Bureau of Statistics, Statistica/ Abstract of Israel 1980, p. 300-301 .

ذکر شده در مقاله آنتوان منصور همان جا

ذکر شده در مقاله آنتوان منصور همان جا

^{۴۷} Voir BIT (Bureau International du Travail), Rapport sur la situation des travailleurs des territoires arabes occupés, Conférence internationale du travail, 678 session, mars 1981 , p. 39-40.

ذکر شده در مقاله آنتوان منصور همان جا

اسرائیل، نه صرفاً داخلی بلکه با اهداف صادراتی پاسخ گوید. و در جهت عکس، بازارهای سرزمین‌های اشغالی مرتباً توسط مازاد محصولات اسرائیلی اشباع می‌شود، محصولاتی که با قیمت‌های غیررقابتی عرضه می‌گشت. در این تحولات دو جانبه، محصولاتی که "زیر پلاستیک" (یعنی به‌شکلی پیشرفته) تولید می‌شوند جایگزین تولید سنتی سبزیجات و سیب‌زمینی شدند.

کشت زیتون بیش از ۳۷ درصد از مساحت باغ‌ها و مزارع میوه را تشکیل می‌دهد و منبع اصلی درآمد کشاورزان فلسطینی محسوب می‌شود. مشکل اساسی کشت زیتون نوسانات شدیدی است که در تولید آن پیش می‌آید. نوساناتی که ممکن است به ۵۰ درصد محصول برسد؛ همین نوسانات عظیم است که تحولات ساختاری اقتصاد فلسطین را به‌ویژه برای این کشت خطرناک می‌کند. بازار کاری که اسرائیل با افزایش دستمزدها ایجاد کرد، کشت سنتی زیتون را از این زاویه که به نیروی کار زیادی نیاز دارد دشوار نمود. این امر در کنار نوسانات تولیدی، موجب گشت که باغ‌داران و مالکانی که به کشت زیتون می‌پرداختند خود به جستجوی کار دستمزدی در اسرائیل بروند. به این مشکل باید ادغام در بازار اسرائیل را هم افزود که با خود رقابت روغن زیتون یونانی و اسپانیایی اتحادیه اروپا را هم افزود. بیش از مسئله سلب‌مالکیت یا بحران آب، این دگرگونی‌های ساختاری ناشی از اشغال است که این کشت ضروری را تهدید می‌کند.

سرانجام در سال ۱۹۸۰، ۳۴ درصد از جمعیت فعال مناطق اشغالی در اسرائیل شاغل بودند، علاوه بر این، نباید فراموش کنیم که این فقط شامل نیروی کاری است که هر روز به اسرائیل می‌رود و در اینجا اشتغال مربوط به موسسات پیمانکاری که اسرائیل در خود این مناطق به‌وجود آورده محاسبه نشده است. به این همه باید نیروی کاری را که به خلیج فارس و صنایع نفتی مهاجرت کرده را نیز افزود. ما می‌دانیم که نزدیک به ۳ میلیون نفر از عرب‌ها در سال‌های ۸۰ در این صنایع مشغول بودند.

تا جایی که به صنایع مربوط می‌شود، قدرت اشغال‌گر از طریق پیمانکاری بخشی از نیروی کار غیرمتخصص را در خود مناطق اشغالی به کار گرفت. حوزه‌های اصلی این نوع پیمانکاری، نساجی، پوشاک، کفش و از این قبیل است. حتی پیش می‌آید که کارفرمای اسرائیلی واسط شرکت‌های بین‌المللی در این میان گردد. عجیب نیست که در این سال‌ها، شرکت‌هایی مثل C&A یا Pierre Cardin محصولات خود را در آنجا تولید کنند. در اینجا هم بازسازی سرمایه‌داری کار خود را آغاز کرده است با هزینه‌های دستمزدی سطح پایین، انعطاف‌پذیری کامل در زمان کار و غیره روبه‌رو هستیم. در غزه از ۱۹۶۹، ۵۰ درصد نیروی کار صنعتی در پیمانکاری شاخه‌های نساجی و کفافی حضور داشتند.

پولی که تحت عنوان کمک از خارج به این مناطق می‌رسد (از کشورهای عربی، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، نهادهای بین‌المللی) اساساً ربطی به سرمایه‌گذاری مستقیم ندارد و کاملاً صرف کمک‌های اجتماعی، شهرداری‌ها، ساختمان و ساخت‌وسازهای فردی، جاده‌سازی، بیمارستان‌ها و غیره می‌گردد. در این مناطق هیچ‌گونه فعالیت بانکی وجود ندارد. تنها سرمایه‌گذاری‌های انجام شده از منابع خانوادگی است یعنی پولی که کارگران مهاجر از خارج می‌فرستند. علاوه بر این، این پول‌ها فقط تا حدی به کرانه باختری و غزه می‌رسند و عمدتاً در سپرده‌های امان یا بانک‌های خلیج فارس باقی می‌مانند. کمک‌های خارجی خود، فقط از طریق بازار مبادله غیررسمی به سرزمین‌ها می‌رسد، چک‌ها مستقیماً به‌صورت نقدی قابل پرداخت هستند.

این امر و ارقام درنهایت یک چیز را آشکار می‌سازد و آن واژگونی است که اشغال مناطق توسط اسرائیل در روابط اجتماعی به‌وجود آورده است. این چیزی نیست مگر ورشکستگی داخلی این مناطق و برقراری مناسبات دستمزدی. نیروی اشغال‌گر، اقتصاد این مناطق را به‌کل در شالوده‌های آن نابود کرد و درنهایت، در پایان این دوره، یعنی سال‌های ۸۰، آن را به اقتصادی در وابستگی کامل و غیرمولد تبدیل نمود.

زمانی که اسرائیل از اواخر سال‌های شصت، سیاست "کار یهود برای سرمایه یهود" را کنار گذاشت و آغاز به استفاده از پرولتاریای فلسطینی نمود سطح درآمدها در غزه نیز افزایش یافت. به‌خصوص که این سیاست جدید، نوعی پویایی نسبی هم در اقتصاد اسرائیل ایجاد کرد؛ اما باید توجه داشت که این چنین رشدی به‌واسطه این‌که نیروی کار در خود غزه به کار گرفته نمی‌شد برعکس به نوعی عذرشد منتهی گشت. این شکل توسعه، مانع از رشد تجاری، کشاورزی یا صنعتی فلسطین و قوام یافتن یک بورژوازی فلسطینی می‌شد. حتی اگر سطح درآمدها در غزه در حال افزایش بود، اما در درازمدت این باعث رشد اقتصاد غزه نمی‌شد. به‌طوری‌که غزه را رفته‌رفته به‌نوعی خوابگاه پرولتاریای فلسطینی تبدیل نمود که هر روز برای کار راهی اسرائیل می‌شوند. کارگران فلسطینی به‌خاطر اشتغال حتی در شاخه‌های کم دستمزد، اجباراً تحقیر هر روزه در چک‌پوینت‌های ارتش را تحمل می‌کردند. در نتیجه بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵ علیرغم افزایش تولید ناخالص داخلی کرانه باختری و غزه، کل اشتغال در اقتصاد فلسطین راکد ماند. افزایش درآمد واقعی و تولید راکد در سرزمین‌های فلسطینی منجر به کسری تجاری بزرگی با اسرائیل گشت. این مبادله بسیار نابرابر، دست‌آخر در یاس و ناامیدی و خشم به پایان رسید. درحالی‌که بازار کار خودی‌های اسرائیلی که توسط اتحادیه‌های کارگری قدرتمند حمایت و تنظیم می‌شد و در نتیجه می‌توانست حقوق نسبتاً بالایی برای کارگران اسرائیلی تضمین سازد، کار فلسطینی به‌عنوان یک ارتش ذخیره انعطاف‌پذیر و بی‌حقوق و بی‌حقوق عمل می‌کرد که می‌شد به میل کارفرما استخدام یا اخراج شود. این شرایط تبعیض و دستمزد پایین با بحران اقتصادی اسرائیل در اوایل دهه ۱۹۸۰ تشدید شد؛ امری که عواقب آن طبعاً بیشتر دامن‌گیر طبقه فرودست فلسطینی بود.

آنچه باید در اینجا به‌دستی در نظر گرفته شود این است که از ۱۹۷۰ به‌بعد، در سرزمین‌های اشغالی، هویت فلسطینی هرچه بیشتر به‌عنوان بخشی از نیروی کار، بازتولید می‌شود. ما هرگز با ساختارهای استثماری روبه‌رو نیستیم که منتج از استعمار

باشند (کار اجباری)؛ یا فلسطینی‌ها از زمین‌هایشان رانده می‌شوند تا راه برای مستعمرات یهودی باز شود، یا ساکنان سرزمین‌ها به‌عنوان پرولتاریا در اقتصاد اسرائیل ادغام می‌شوند، چه به‌عنوان نیروی کار فعال، چه به‌عنوان کارگران بیکار و یا حتی به‌عنوان کارگرانی که به‌طور قطع از گردونه تولید حذف شده‌اند؛ به‌عبارت‌دیگر رابطه متضاد فلسطینیان و اسرائیل، گذشته از به کارگیری همان نوع خشونت آشکار از طریق یک ارتش منظم، به‌معنای اخص کلمه، رابطه بین یک خلق تحت استعمار و استعمارگر نیست.

باید اساساً میان دو نوع استعمار فرق گذاشت یکی استعمار کلاسیک است و دیگری استعماری که به آن استعمار استیطنانی **Settler colonialism** (ساختن یک وطن) می‌گویند که در پی مهاجرت، استقرار و ایجاد یک دولت مستقل است به جای خلق بومی که به‌هرشکلی رانده یا نابود می‌شود. آنها به‌هیچ‌وجه خواهان بازگشت به کشوری که ترک کرده‌اند نبوده و خواهان ایجاد یک وطن جدید برای خود هستند.

رابطه‌ای که قدرت‌های بزرگ امپریالیستی مثل انگلستان با کشور تحت استعمار خود برقرار می‌کردند، این تمایز اساسی را با حالت اسرائیل دارد که استعمارگر انگلیسی یا فرانسوی قصد اسکان‌یابی و جای‌گزینی جمعیت محلی را ندارد (امری که برای نوع دیگر، ضرورت پاکسازی قومی را به‌همراه دارد) و مضافاً، ساختار استعماری کلاسیک همواره در خدمت کشور مرکزی و در ارتباط با آن فعالیت دارد. نیروی استعماری وارد یک سرزمین می‌شود تا از منابع و معادن آن برای کشور متروپل سود جوید؛ ممکن است در این جهت، بومیان محلی را در اشکال گوناگون کار اجباری به بردگی یا اسارت بکشند، اما هم‌منشا و هم‌هدف، کشور مرکزی است. در حالت استعمار استیطنانی، کشور جدیداً تاسیس شده برای خود فعالیت دارد و نه برای یک مرکز دوردست؛ چنانچه در حالات آمریکا، کانادا یا استرالیا شاهد آن بوده‌ایم.

در مورد خاورمیانه، نیروهای استعماری انگلستان، فرانسه، آمریکا... بودند. اما رابطه اسرائیل و فلسطین، نه یک رابطه استعماری کلاسیک، بلکه به‌ویژه رابطه‌ای استثماری است که از اواخر سال‌های ۸۰، در چارچوب قطعه‌ای‌شدگی نیروی کار توسعه می‌یابد؛ قطعه‌ای‌شدگی که به‌دلیل گذشته تاریخی این کشور، پایه و زمینه بسیار قوی‌ای در اسرائیل دارد: تقابل ارزش‌گذاری به نیروی کار یهودی از طریق وجود و قدرت اتحادیه‌های کارگری از یک‌سو و امواج متوالی مهاجرت، یهودی یا غیر یهودی، از سوی دیگر^{۴۸}.

در این قطعه‌ای‌شدگی، موقعیت پرولتاریا به‌عنوان یک زحمت‌کش، به‌مثابه یک هویت فلسطینی تعریف می‌شود؛ در ادامه خواهیم دید که در این فرایند، دقیقاً تعریف پرولتاریا به‌عنوان فلسطینی است که در پایان سال‌های ۸۰ تمام حدودود انتفاضه را تشکیل می‌دهد. ویژگی‌های موقعیت او به‌عنوان یک پرولتر است که شورشیان انتفاضه را به حدودود فلسطینی خود باز می‌گرداند. این کسی که در این موقعیت پرولتاریاست، یک فلسطینی است، همان‌طور که در فرانسه عرب بودن به‌معنای اشغال یک موقعیت اجتماعی خاص است؛ در فرانسه، هیچ‌کس یک خرپول لبنانی یا مصری را که در اقتصاد غرب ادغام شده، یک عرب تلقی نمی‌کند. در فرانسه عرب‌ها کارگرند، در اسرائیل فلسطینی‌ها.

مسئله کاسب‌کاران مسئله ملی تلاش خواهند کرد که این جنبش را یک "جنبش ملی" جلوه دهند یعنی آنچه را که نیست، آنچه را که نمی‌تواند باشد به آن تحمیل سازند. در فلسطین چیزی به‌نام سرمایه "ملی" که بتواند حول خود، یک تولید و بازتولید در حوزه ملی را سازمان داده و زحمت‌کشان را در آن جذب کند، وجود ندارد؛ تمام آن چیزهایی که یک اقتصاد ملی می‌بایست می‌داشت در اینجا غایب است یعنی گذشته از یک اقتصاد خودمحور، یک بازار ملی، یک طبقه سرمایه‌دار ملی، یک دولت ملی، نهادهای ملی، ارتش ملی و غیره.

کاسب‌کاران مسئله ملی در سطح این منطقه با اتکا به ایدئولوژی جنبش آزادی‌بخش تلاش دارند برای خود بساطی ایجاد کنند؛ یقیناً رهبری حماس یا رهبری دولت "خودمختار" چنین عناصری تولید می‌کند؛ دولت خودمختار که در واقع دولت "ملی" ای بود که شرایط واقعی امکان آن را می‌داد و در اسلو متولد گشت، یقیناً بر اساس گردش کوچکی که پول‌های دیاسپورا و کمک‌های بین‌المللی در کناره باختری فراهم می‌کند - یعنی پولی که نه سرمایه، بلکه درآمد محسوب می‌شود (و آن هم نه‌فقط برای آن‌ها بلکه برای خود کشور های نفتی) - با پیمان‌کاران محلی یا خارجی وارد مراد می‌گردند و نوعی فعالیت دارند که در آن، گذشته از فساد ساختاری، رابطه استثماری کارگران فلسطینی هم وجود دارد. در غزه هم، حماس، مسلماً با پول‌هایی که از قطر، ایران و همین‌طور نهادهای بین‌المللی می‌رسد، حداقلی از معیشت را از راه تجارت رسمی یا "زیرزمینی" فراهم کرده و به ساختمان‌سازی و تونل‌سازی هم دست زده است؛ همان ساختمان‌هایی که اسرائیل مرتباً منهدم می‌سازد؛ می‌دانیم که تونل‌هایی که در غزه زدند، در زمینه تجارت و بازرگانی و همین‌طور تسلیحاتی به درجات بالنسبه وسیعی گسترش یافته بود. اما این همه، یک طبقه سرمایه‌دار فلسطینی که مبنای یک قدرت "ملی" باشد، نمی‌سازد.

پرولتاریایی که به‌معنای اخص کلمه در مناطق اشغالی وجود دارد، در ارتباط، نه با سرمایه‌ای فلسطینی، که اساساً وجود خارجی ندارد، بلکه در ارتباط با سرمایه اسرائیلی است، چه در چارچوب ساختمان‌سازی‌هایی که در مستعمرات انجام می‌شود، چه در

^{۴۸} گفته شد که بین ۳۰ تا ۴۰ درصد مهاجرینی که از روسیه آمدند اساساً یهود نبودند.

ارتباط با کارخانه‌های پیمانی که در آنجا زده شده است. این پروتاریا، طبقه سرمایه‌داری‌ای در مقابل خود می‌بیند که فلسطینی نبوده بلکه اسرائیلی است.

همین که تنها نیروی باقی‌مانده از این گرایش ملی، یعنی سازمان آزادی‌بخش را منهدم ساختند و امروز رهبران این سازمان تبدیل به یک سندیکای مدیریت نیروی کار در کناره باختری و همین‌طور مهار نوعی انتظامات برای شورش‌های اجتماعی شده است به‌حدکافی گویاست. شعارهای آزادی‌بخشی ملی، امروز دیگر هیچ ربطی به مبارزات آزادی‌بخش ملی که در سال‌های ۶۰ در خاورمیانه شاهد بودیم و موجب نوعی رشد خودمدار جوامع گشت، نبوده و صرفاً به‌عنوان بهانه‌ای برای سهم‌پری اقشار بالای "جامعه فلسطینی" به کار می‌رود.

نتیجه‌گیری موقت

تا اینجا بحث، تلاش کردیم طناب مبارزه طبقات را با دقت دنبال کرده و ریسمان‌های بهم‌تافته آن را که چیزی جز تناقضات اجتماعی و طبقاتی نیستند از هم تفکیک کرده و به تحلیل‌شان بنشینیم. این روند را تا اواخر سال‌های ۷۰ و از نفس‌افتادن رشد خودمدار کشورهای عربی از یک‌طرف و رشد مدار بسته اسرائیل از طرف دیگر تعقیب کرده و سپس روند شکست این نوع رشد در فرایند جهانی‌شدن سرمایه را نشان دادیم... تا رسیدیم به قدرت‌گیری بیش از پیش عربستان سعودی در خاورمیانه و رشد تدریجی بورژوازی متکی بر رانت نفتی و ادغام منطقه‌ای آن.

این مجموعه، روند تاریخی منحصربه‌فردی تشکیل می‌دهد با یک نتیجه اساسی برای بحث ما: شکست بورژوازی ناسیونالیست این دوره "جنبش‌های آزادی‌بخش ملی"، در واقع به‌معنای پیروزی مناسبات اجتماعی خاصاً سرمایه‌داری است. باید در این سطح کمی تأمل کنیم:

زمانی که تحت قیمومیت، بورژوازی "پیرامونی" به قدرت می‌رسد، کماکان روند کار موجود و روابط اجتماعی منطبق با آن را حفظ می‌کند، یعنی مناسباتی که از دوران عثمانی، بدون تغییر باقی مانده بود. درست است که وجود مستعمره‌های یهودی‌نشین از ابتدای قرن و سپس تشکیل دولت اسرائیل در منطقه اشکال مالکیت را تغییر داده، اما هنوز در ترکیبات اجتماعی جامعه تغییرات ساختاری وارد نکرده بود. به این دلیل است که تمام این دوره را می‌توان با پیروی از مارکس، دوران انقیاد صوری در نظر گرفت چراکه هنوز اشکال کهن بهره‌کشی و روابط استثماری در انطباق با آن وجود داشته و سرمایه‌داری هنوز منحصراً به شیوه تولید حاکم تبدیل نشده بود؛ هنوز در عرصه تولید و بازتولید، جامعه به شیوه‌های تولیدی پیش‌سرمایه‌داری اتکا داشت.

از ۵۰ تا ۷۰، مرحله ریشه‌کنی خشن بخش‌های مرتبط با تولید کالایی کوچک و روابط اجتماعی‌ای است که بر آن بنا شده بود. در واقع از اواخر سال‌های شصت روند اجتماعی شکست بورژوازی ناسیونالیست آغاز می‌شود. ناسیونالیسمی که خود سیاست اقتصادی این دولت‌ها، با اصلاحات ارضی، دولتی‌کردن‌ها، سلب مالکیت از سرمایه‌داران وابسته به غرب، توسعه‌دادن کار مزدی و صنایع بزرگ و تضعیف پایه‌های تولید کوچک کالایی، به‌وجود آورده بود بدون این‌که بتواند این حرکت را تا به آخر ادامه دهد زیرا همان‌طور که دیدیم با تضادهای درونی این شیوه رشد، تصادم پیدا کرد.

فقط در مرحله تحول بعدی یعنی سال‌های ۸۰ به بعد است که وارد دوران غلبه انقیاد واقعی می‌شویم که سرمایه‌داری در آن به‌مفهوم اخص کلمه بر جامعه حاکم می‌شود. در واقع استقرار اسرائیل در منطقه، با تغییر دادن اشکال مالکیت، شرایط را برای تحولات آینده فراهم کرده بود.

اما این گذار از انقیاد صوری به انقیاد واقعی هم، در خاورمیانه تحت عملکرد یک فرایند درونی و خودزا پیش نیامده و فقط با بازسازی سرمایه‌داری در سطح جهانی در سال‌های ۸۰ ممکن می‌شود. در این دهه است که این فرایند، به‌عنوان شکست قطعی بورژوازی ناسیونالیست و به‌مثابه تعریفی از بازتولید سرمایه در خاورمیانه صورت می‌گیرد که در تطابق با بازسازی عمومی سرمایه در شکل جهانی‌شدن باشد.

تمام این فرایند را می‌توان با پیروی از تئو کوسم، تحت عنوان "ادغام وابسته خاورمیانه" در سرمایه‌داری جهانی تلقی کرد. جنگ‌های عرب‌ها و اسرائیل و جنگ‌های میان خود عرب‌ها و دست آخر تند بیج‌های انتفاضه که همه در حافظه خود داریم، بیان لحظات گوناگون این ادغام هستند.

در این لحظه تاریخی است که عربستان سعودی با علم‌وکتل نفتی و دلارهای خود وارد صحنه شده و تکامل بعدی تمام عناصر این مبارزه طبقاتی را به خود آغشته می‌کند... اما این داستان دیگری است.

ادامه دارد...

حبیب ساعی

۲۰ نوامبر ۲۰۲۳